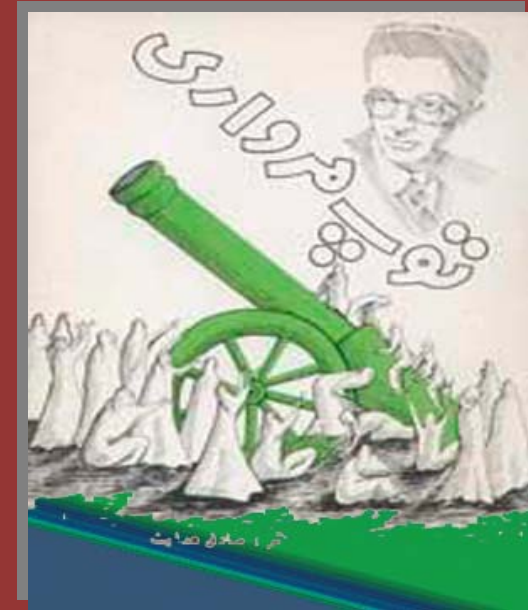


توپ مروارید



نویسنده:

صادق هدایت

www.rawij.com

اگر باورتان نمی شود بروید از آنهاییکه دوسه خشتک از من و شما بیشتر جر داده اند بپرسید . گیرم که دوره بروبروی توپ مرواری را ندیده باشند . حتما" از پیرو پاتالهای خودشان شنیده اند . این دیگر چیزی نیست که من بخواهم از تولنگم در بیاورم : عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید توپ مرواری ، توی میدان " ارگ" شق ورق روی قنذاقه اش سوار بود ، بروبر نگاه می کرد ، بالای سرش دهل و نقاره میزدند. هر سال شب چهارشنبه سوری دورش غلغله شام میشد : تا چشم کار میکرد مخدرات یائسه ، بیوه های نروک و چرکیده، دخترهای تازه شاش کف کرده، ترشیده های حشری پابالغهای دم بخت از دور و نزدیک هجوم میآوردند و دور این توپ طواف میکردند . بطوریکه جا نبود سوزن بیندازی آنوقت آنهایی که بختشان یاری می کرد ، سوار لوله توپ میشدند ، از زیرش در میرفتند یا اینکه دخیل به قنذاقه و چرخش میبستند ، یا اقلا" یکجای تنشان را به آن میمالیدند ، نخورد نداشت که تا سال دیگر بمرادشان میرسیدند: زنهای ناامید امیدوار میشدند ، ترشیده ها ترگل و ورگل میشدند ، خانه بابامانده ها بخانه شوهر میرفتند . زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوفلو از سروکولشان بالا میرفت و بچه هایشان هی بهانه می گرفتند که : " ننه جون من نون می خوام." قراول نگهبان توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود : دو تا چشم داشت ، دوتای دیگر هم قرض میکرد و توپ را میپایید که مبادا خاله شلخته ها بلندش بکنند و تا دنیا دنیاست آنرا وسیله بخت گشائی خودشان قرار بدهند .

این حکایت بیست سی سال و یا صدو پنجاه سال پیش است . یادش بخیر دوره ارزانی و فراوانی بود : پنجشاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ میگرفتی ، روغن سیری سه شاهی بود ، با صدینار یک نان سنگگ برشته خشخاشی میدادند به درازی آدم، توی " سرتخت بربریها" یک خانه بیرونی واندرونی ماهی پانزده زاروسه شاهی و سه تا پول کرایه میرفت . معقول هنوز زنها دل و دماغ داشتند و سالی یک جوال گوینده "لا اله الا الله " به جامعه تحویل میدادند . هنوز زه وار هر چیزی تا این اندازه درنرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرفهای غلبنه سلمبه را توی لپ ملت نشکسته بودند - هر چیزی معنی واندازه ای داشت . اینجا هم البته نه بطور استثناء بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا ، یک پادشاه قدرقدرت مستبد و دو آتشه داشت که از سبیلش خون میچکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن مازندران نمیتوانست گردن ستبرش را بزند و کسی جرأت نمی کرد بضولی بکند و بگوید " ابولی خرت به چند؟" واسمش را" شاه بابا " گذاشته بودند، چونکه با رعیتهاش ندار بود- یک اندرون ولنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این کارخانه شازده سازیش بود. حالا خیلی حرفها پشت سر این شاه شهید میزنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش میبندند . اما امروز اینجا ، فردا بازار قیامت ، ما باید توی دو وحب زمین بخوابیم . سر پیری نمی توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه ء مرده

آنهم مرده شاه بابا بشویم - از شما چه پنهان در آن عهد و زمانه ، با وجودیکه بانکهای جفت و تاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود و زهره شیر میخواست داشته باشد کسیکه بتواند به جواهرات سلطنتی چپ نگاه بکند. بدون عایدی سرشار نفت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخریه سگ خور میکند دولت افلاس نامه صادر کرده بود. اگر چه مشتری آهن پاره و اسلحه قراضه نبود اما اسم خودش را ملت پست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام اجاره نمیخواست . بدون سرتیپ ها و امیرلشگرهای شکم گنده مرز پناه گریزیا کسی جرات نمی کرد به سرحداتش دست اندازی بکند، بدون متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر مرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به مرز وبوم خودشان بیشتر علاقه داشتند . بدون سوز و بریز رادیوهای خاج پرست که : " آهای مردم ، دین از دست رفت " گویا که آخوند باسواد وملاک با عقیده بیشتر پیدا میشدند . بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انگار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجی ها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی پستان به تنور نمی چسبانند ، اما هم مردم باسواد بیشتر از حالا پیدا میشد و هم خیلی بیشتر کتاب حسابی چاپ میکردند. ظاهراً" چوب تکفیر برای تریاک بلند نمی کردند، اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیره بحرین را به ارباب واگذار نکرده بودند . هنوز بخشش کوه آرات فتح الفتوح بشمار نمی رفت ، هنوز شاه بابا حق کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و یک تکه خاکش را هم به افغانها حاتم بخشی نکرده بود و برای تمديد قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغه عظیم الشان نگذاشته بود. خلاصه آنکه حساب و کتابی د رکار بود، هنوز همه چیز مبتذل نشده بود، مردم بخاک سیاه ننشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخار غر غره بکنند و به رجاله بازبهای رجال محترمشان هی تفاهر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خرده بیشتر از حالا پیدا میشد. بر گردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان :- گفتیم قراول نگهبان کشیک میداد که خاله شلخته ها توپ را بلند نکنند. حالا شما گمان میکنید توپ مرواری یک چیز فسقلی بود که میشد آنرا زیر چادر و چاقچورشان قایم کنند وجیم شوند؟ العیاذ بالله این یک اشتباهه لپی است و ما نمی دانیم چطور چنین خطائی از لای فاق قلم خودنویس ما بیرون جست . برای اینکه درازی لولهء این توپ هفت قدم و شعاع دهنه اش هفت اینچ و وزن گلوله اش دست کم ۷۷ کیلوگرم ووزن لولهء آن هفت خروار بوده است . بعلا وه هفت کارمند ویژه یکی برای باروت ریزی ، دومی برای سینه زدن، سومی برای کهنه تپاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای فتیله گذاشتن، ششمی برای قنداقه نگهداشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته. و همینکه در میرفته . هفت متر عقب میزده و هفت کارمند محترم خود را هر دفعه بی ریا زیر میگرفته است. در این صورت یک چیز باین نکره ای را رستم دستان که سهل است ، عوج بن عنق هم سگ کی بود که بتواند از سرچایش تکان دهد.- اما لولهء این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرانبها : آهن و سرب و برنج و ارزیزو روی و مس وانیمون ترکیب یافته بود، بلکه

عنصر مهمی بنام کانتاریدین Cantharidine در آن وجود داشت. (نا گفته نماند که ما بطور کلی بعلت بخل وضنت و خبث جبلت و شرطیعت ، از افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری میکنیم و همچنین نمی گوئیم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در هر سال هفت در صد از آن میکاهد و به تشعشع نامرئی آن هفت در هزار میافزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است ونیز از افشاء این مطلب دریغ میوزیم و اگر لوله این توپ را از فاصلهء هفت متر روی ساختمان سه اشکوبه خانه خشتی برسم یادگار ول بکنند ممکن است طبقه است اول ودوم ابداء" آسیب نبیند، اما زیر زمین و آب انبار در صورتی که مجزا باشد بکلی خراب شود و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلی متر بکنند، به احتمال قریب به یقین میشود گفت که هفت دور به کمر کرهء زمین پیچیده می شود . و یا اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند میشود با آن ۷۷/۷۷۷ سوت سوتک امریکائی ساخت -. البته این حقیر نابغهء عظیم الشان گمنامی هستم که بعدها دنیا قدم را خواهد شناخت و مجسمه ام را خواهند ریخت و برای فقدانم آب پیاز توی چشمشان خواهند چکانید" نه من غریبم" راه میاندازند و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد. اما برای اینکه مبدا دانشمندان اروپا مانند انیشتین و لانتون و مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده نمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند . تا زمانی که Patent پاتنه اختراعات و اکتشافات خودم را به صحهء ملوکانه و مقامات صلاحیت دار نرسانده ام آمار صحیح و ارقام دقیقی که فراهم کرده ام علی العجاله مغشوش می کنم، تا لاقل پس از مرگم این افتخار تاریخی درست برای میهن عزیزم باقی بماند.

حرف سر کانتاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیمقدار مانند: عدیصون و مادام قوری و لانجون و عینشطین، خاصیت شهرت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده است . ولیکن چنانچه بعد اشاده خواهد شد . معلوم نیست زرادخانه چی های بومی کستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند. باز هم ناگفته نماند که بعضی از علمای بسیقو آنالو طبقا از جمله: زقموند فروید و مغنوص حیرشفلدر خاولوق علیص معتقدند که پرستش و نیایش Phatcus (آلت تناسلی) اولین مرحله نشو و نما فکر مذهب نزد طوایف بشر بشمار میرود، زیرا در آزمان بشر ساده لوح بجز آلت - تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمیشناخته و چون در جامعهء آنروز زن فرنانروائی داشته و کیابیا و همه کاره بوده و برای انتخاب خدا فقط اوحق راء داشت. لذا آلت تناسلی ترینه را برای پرستش مظهر الوهیت قرار داده و برگزیده بود . ولیکن مردها از پرستش آلت تناسل مادینه سرباز زدند و بهمین جهت معروف به بت پرست و بی دین و مرتد وزندیق شدند. بعدها برای تبریئه خودشان در جامعه و همدردی با جفت محترمشان بالاخره متوسل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند، تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب Lingu-Sung گرویدند. ازین رو احتمال قوی میرود که توپ مرواری نه بمنظور جنگی ، بلکه از نظر شباهتی که لولهء توپ با آلت تناسل دارد برای اجرای مراسم مذهبی فالوس ساخته شده باشد . چنانچه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد لینگم Lingam هندوستان میتوان یافت . پس بطوریکه ملاحظه می فرمائید تحقیقات علمی

و فلسفی بما ثابت می نماید که علت تمایل به پرستش این توپ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یکجور شقاقل و با ماهی سفنقور اسپانیولی می باشد که در آلباژ توپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت اشتهاآور مناظره مرایائی و هیکل آن . از این قرار عقیده و ایمان باین توپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از تمایلات ذاتی بشری بود نه الکی و آش کشکی مانند سایر عقاید و ادیان و اوهام.

اگر چه لزومی ندارد اما باز هم بر گردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلا" اشاره شد ، اینهمه هوو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایه همدیگر را با تیر میزدند ، برای اینکه پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند- با وجودیکه وسائل مشروع ونامشروع گوناگون از قبیل : جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و " علی چینی بند زن" و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود از همه آنها که سر میخوردند، آنوقت میرفتندو دست بدامان توپ مرواری میشدند. لذا اگر توپ مرواری نبود،خیلی از این موجودات آب زیرکاه که امروز می بینیم شق و شق عرض اندام می کنند و یا تو ادارات محترم فتق امور را رتق مینمایند وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم : " شاه بابا با ملت خودش نداربود " . یعنی اگر توپ مرواری را در اندرونش احتکار میکرد . آنوقت چوب توسر سگ میزدی" حضرت والا " از آب در میآمد. اما شاه بابا اگر چه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این ، احساسات آزادیخواهی و دموکراتیش می چربید. بهمین علت بود که توپ مرواری را بی ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که قاتل عام شد . تا سی چهل سال پیش هیچ کدام از تخم و ترکه اش که تکیه براریکهء سلطنت زدند کاری بکار این توپ نداشتند وآن بزرگوار هم مشغول بخت گشائی و آبستن کردن خاله شلخته ها بود.

یک مرتبه دری به تخته خورد: یک شب مردم از همه جا بیخبر خوابیدند و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا یک پادشاه قدرقدرت برما مگوزید تمام عیار که با نیزه ده ذرعی نمیشد سنده زیر دماغش گرفت بهشان عطا کرد که کسی نمی توانست فضولی بکند و بهش بگوید: " بالای چشمت ابروست " فورا جمعی تازه بدوران رسیده و نو کیسه ورنند و اوباش دورش را گرفتند و باو خرفهم کردند که : سلطان سایه خداست و این مرتیکه بر ما مگوزید هم پلنگ که چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سرخودش ببیند به زبان الهام بیانش گذرانید که : عرصه ربع مسکون آنقدر وسیع نیست، که در وی دو پادشاه بگنجد. بیت :- جهان را پسند است یک شهریار ، زنی را دو شوهر نیاید بکار حالا ما کار نداریم که این عقیدهء تمام زنها نیست و گوینده اش حتما" مرد حقه بازی بوده است و لیکن همینکه اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونش را به ارباب اظهار کرد . مشارالیه نه گذاشت و نه برداشت و اسه زنگ رفت تو دلش و گفت:- : " مرتکهء احمق فضولی موقوف - ! توافچ زین را نگهدار اسب دوانی پیشکشت." اعلیحضرت هم فورا" توبل رفت - فرمود که مثلی است معروف که : بر عکس نهند نام زنگی کافور ، اما دید . مسجد جای ریدن نیست. باری یک تعظیم بلند بالا جلو اربابش کرد وبهش سرسپرد و قول داد از این ببعد بدون اجازه او آب از گلویش پائین نرود . بهر

حال این پادشاه ظاهرا" میخواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگر چه رویش نمیافتاد ... او هم مثل همه شاه های دنیا برای خودش مشروطه طلب و آزادیخواه و تن پرور و عیاش و برای ملتش مستبد بود . کارش این بود که چشم زهره بگیرد، مردم را بچاپد و به قنازه بکشد و برای خودش هی ساختمان بکند. اما چون لغت " شاه" ورافتاده بود، خجالت کشید که اسم مستبد روی خودش بگذارد ، ماده را غلیظ تر کرد و گفت:" من دیکتاتور مستفرنگ و میهن پرست و مصلح اجتماعی و یگانه منجی غمخوار ما قبل تاریخی هم میهنان عزیزم هستم، هر کس هم شک بیاورد پدرش را میسوزانم ." و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی کرده بود، لباس غضب پوشیده و حکمی صادر کرد که لانهء شغال توپ مرواری را از توی میدان " ارگ" بکنند و سر درنقاره خانه را با خاک یکسان بکنند.

از شما چه پنهان ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه شد فورا یخهء توپ مرواری را گرفتند و با اردنگی بردند به " میدان مشق" و به اصطیل سوار تبعیدش کردند. نتیجه اش این شد که همهء زنهای یائسه و چروکیده بیوه های بی زال و زاتول و دخترهای تازه شاش کف کردهء دم بخت ، با او مثل کاردو پنیبر شدند و چون هنوز یک مفتش تریاکی شهربانی شب وروز پای صندوقهای پست کشیک میداد، عقلشان را سر هم کردند و یک نامه بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که : " مرد حسابی مگر عقلت پاره سنگ میرد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادی که نمیدانی اینجا تهران است و گرز رستم گرو نان ؟ رستم به آن چنانی برای یک چارک نان سنگگ گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت آیا هیچ میدانی چرا به طهرون فجر افشارها طهران میگویند؟ در احادریث آمده که چون شراب این ناحیه به دهن این سعد گوریگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهوران نامید که از " شرابا" طهورا میآید و در اثر کثرت استعمال طهران شد. به روایتی حضرت صدیقهء طاهره بعلت افراط در طهارت ازین شهر بوده است . یکی از نوایغ اخیر که جنون پیغمبریچگری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نمود به ترک بد آموزیها دلالت میکرد تا باین وسیله همه با او هم پیمان بشوند و بزیر پرچم آئینش گرد آیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است . فرنگی مآبها معتقدند که با " ته Orient است: زیرا جهانگردان اروپائی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا " ته ایران " پنداشته اند . بعلت اینکه اران و ایران از لغت " اثیر ، مجوسی میآید و بعد، بشکل Eire یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است . زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند، همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند . ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که طهران در اصل " ته عوران" یعنی شهر کون لختان بوده است ، زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند واز استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند . بروایت دیگر در اصل " ته ران " بوده است . مشتق از ته یعنی زیر و ران بمعنی راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند . یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند. توضیح آنکه : در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری از ترسشان البته بعنوان اعتراض ، کون خیزه کنان

به دامنه کوه البرز که محل طهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر بشهر ری برنگشتند. مغول‌ها که تشریف فرما شدند. از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند و هر چه با دستمال ابریشمی خایه اهالی را دستمالی کردند که به شهرشان برگردند سودی نبخشید. آنها هم به رگ غیرتشان بر خورد و فرمان: کن فیکون شهر ری را صادر کردند: حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز تماشائی داشت، تو بساط از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و مازنهای لچک بسردلمان را به آن خوش کرده بودیم ورچیدی؟ انشاءالله که ذریات از بیخ ور بیفتد مگر غافلگی که خدا جای حق نشسته؟ آخر پایش را میخوری. خاک نوسرت مگر تو از کدام سر طویله در رفتی که نمیدانی تا حالا همه خاج پرستها نی که به قصد سیر و گشت به طهران آمده اند، از جیمز موریه گرفته تا لرد کور زن و دکتر تولزان و دکتر فوریه همگی همداستانند که تنها خمسه معلقه دیدنی پایتخت توپ مرواری و دروازه دولت و سر در الماسیه و قصر فجر است که زیرش گنج چال کرده اند. حالا ما بدرک آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را نریزخالت بکش،"

خوب، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشاء نشان کور باطن و بیسواد بودند و منشاء ت قائم مقام را نخوانده بودند و آداب و رسوم سرشان نمیشد. در اثر این گستاخی احساسات رقیقه ذات اقدس شهربازی جریحه دار شد. بعد هم هر چه شمرد، دید چیزهای دیدنی تهران عوض خمسه معلقه ربه معلقه است، اگر چه "کته پلو بخورنی" بود، اما چون لغت کافی در زبان مازندانی یافت نمیشد، این بود که به زبان "کله ماهی خور" گیلکی فکر کرد. "هساوه از نکان چل پدر، عراقی سیرابی خور، خشتک پلشت، سینه بریده حقه اشنه دس فدن، تا امی ذات مقدس ملوکانه امره اینجور شوخی با زین راه دنه گانید. اشنه خیال کی، پیش از ذات موفدسه اما، آدمانی ایساید، عمارت ممارتانیما چا کوده بید." (۱)

(۱) حالا حق این زنیکه های چهل پدر، عراقی، سیرابی خور، خشتک پلشت پارو دم ساییده را دستشان میدهم، تا با ذات اقدس ملوکانه ما از این شوخی بازیها نکنند. اینها بخيالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کسانی هم بوده و ساختمانهایی هم کرده اند.

دیگ غضبش پلق و پلق بجوش آمد و برای قدرت نمائی مقرر فرمود این بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمناً گنجی که زیر قصر فجر سرد و الماسیه چال بود، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند. باضافه هر چه کاشی بنام ونشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه و لرد کورزن و جیمز موریه بود، داد کردند و لیسیدند، تا همه بدانند و آگاه باشند که روز از نو و روزی از نواست و بعد از حضرت آدم و قبل از جدا شدن زمین از خورشید وارث تخت وتاج کیان این قائد عظیم الشاء بوده و خواهد بود و تا ابدالاباد هم ریغ رحمت را بسرمبارکش نخواهد کشید. اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای اینکه دل خاله شلخته ها را بسوزاند آنرا برد و در حیاط باشگاه امیر لشکرهای زاپاس، داد برایش قنداقه سمنتی ریختند و آن میان در قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن امل و خاله شلخته را نزدیکش راه ندهند و باین وسیله آنرا فقط برای حرمسرای محترم خودش مونوپول کرد و تا امروز روز بهمین حال باقی است.

حالا بیائیم سر تاریخچه توپ مرواری:- درین باب روایات گوناگون وجود دارد: مرحوم حکیم ابوالهیولای از خود راضی در "کنزالمتحرین" و علامه دهرابوالقولنج جاموس بن سالوس در "مهمل التواریخ آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس کبیر از پرتغالی ها گرفته. صاحب "اجعل التواریخ" معتقد است که نادر شاه آنرا از هندوستان قاچاق کرده و میزرا یقنعلی چلینگر نژاد ادعا می کند که این توپ را پدر بزرگش زمان خاقان مغفور در تهران ریخته است. اما از شما چه پنهان که بهیچکدام از این روایات نمی توان اعتماد کرد. ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ، اکنون چکیده محفوظات و عصاره معلومات و خلاصه مجهولات خودمان را روی دایره میریزیم تا موجب عبرت خاص و عام شود و هم خوانندگان عزیز آویزه گوش هوش سازند. اینکه برخی علماء از جمله استاد بزرگوار مگرویح بواسیریان اندلسی علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که توپ مرواری مال پرتغالی ها بود، چندان راه دوری نرفته. اما باین سادگی هم که شما گمان میکنید نیست.

کم و بیش در حدود هزار پانصد میلادی، پادشاه اندلس مردی بود ملقب به دوست مردالینوس Dos Merdalinوس که بسیار مستفرنگ و متجدد و حسابی مستبد بود، اما دیکتاتور نبود ولیکن نسبت به اعراب صدر اسلام و حتی نسبت به عرب عاریه و مستعربه کینه شتری میورزید. لابد خودتان بهتر میدانید که در آنزمان مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق عقیدت از کفار عیسوی ساو و باج و خراج و جزیه بسیار میگرفتند و میخواستند بدین وسیلت ثقل آن ملحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نور افکن ایمان از و جناتشان درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود. اما حالا چطور شد که پادشاه پیدا کردند، راستش این است که این را دیگر خودمان هم نمیدانیم. باری این حیوان ناطق که شقی وزندیق و درونش تاریکتر از حجرالاسود بود، از قضا یکروز دیگ خشم همایونش بجوش اندرآمد و بخيالش رسید که اعراب دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سپرزمین نیاکانش بتاراند. اگر چه این پادشاه مثل سایر سلاطین بیسواد و پرمدها بود و اصلاً لاتینی که زبان

نامادربش بود، نمی دانست ، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیره کاتن سردار رومی را تکرار میکرد Carthago Delena اما عربها کجا و کارتاژیها کجا این دیگر به عقل ناقصش نمی رسید . ظاهراً انگیزه دوست مردالینوس احساسات تند و تیز میهن پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات بسیار باین نتیجه رسیدیم که علت العلل این هرزه دهانی این بوده است که در اثر قانون ختنه اجباری ، زیادتر از حد معمول از پوست آلت رجولیت او بریده بودند و از این جهت مبتلاء به عقده کم مایگی Complexe Dinferiorite و جنون عظمت Megalo Manic یا خودمانی تر بگوئیم مبتلاء به ناخوشی گنده گوزی شده بود . بعضی میگویند که این شخص سگباز بود و به خونخواهی سگش " فندق " علم طغیان و رابت عصیان بر ضد اعراب برافراشته بود . توضیح آنکه : یکی از سران سپاه اعراب ، معروف به ابن قطیفه که متخصص براه انداختن آسیاها با خون کفار بود . مهمان خلیفه در قرطبه میشود و فندق سگ سوگلی دوست مردالینوس مچ پای او را میگزد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون اعدام با شکنجه میگردد . بروایت دیگر ، چون این شخص ذوق میگساری و نقاشی و موسیقی و تماشای پیس کارمن Carmen و باریبه دو سبیل Barbierde Seville (حلاک سبیل تراش) و مجسمه سازی و استنجاج با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را توی پوست گردو گذاشته بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روضه خوانی و مرثیه و مداحی و تعزیه و نوحه خوانی و تکدی و تسلیم و رضا و روزه و روزه و مرده پرستی و تقیه و محلل و غسل میت در آب روان و استحباب تحت الحنک شکار بود، با خودش گفت ، راستش این عربهای سوسمار خور بددک و پوز بوگند و دیگر شورش را در آوردند . تا حالا هر غلطی میکردند، دندان روی جیگر میگذاشتم . من حاضر نبودم تمام دستگاه بخور و بچاپ خلافت را با یک موی زهار فندق تاخت بزنم اما حالا که سگ نازنیم را بجرم اینکه پرو پارچه این مردکه جلاد را گرفته کشتند ، پدری ازشان در بیاورم که توی داستان ها بنویسند . از این ببعد اندلس مال اندلسی هاست. مگر پیغمبر شان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه ، بموجب آیه شریفه نفرموده . " و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . " پس پیغمبر ما باید کتابش بزبان اندلسی باشد . میان خودمان بماند ، مگر برای ما چه آوردند مذهب آنها سیکیم خیاردی است ، معجون دل بهمزنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب و ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی واحکام آن مخالف با هر گونه ترقی و تعالی اقوام و ملل است و بضرط شمشیر بمردم زورچیان کرده اند، یعنی شمشیر بران و کاسه گدائی است . یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازید یا سرتان را میبریم هر چه پول و جواهر داشتیم چاپیدند ، آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند هر جا رفتند همین کار را کردند . ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده بگور بکنیم . چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در اندلس پادشاهی کرده اند . ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی دانستیم ، همه اینها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مرده پرستی و گریه و گدائی و تاءسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و

آداب کونسوئی و خلا رفتن برایمان آوردند ، همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است . چرا ریختشان غمناک و مودی است وشعرشان مرثیه و آوازشان چسناله است ؟ چونکه با ندبه وزوزه و پرستش اموات همه اش سروکار دارند . برای عرب سوسمارخوری که چندین صد سال پیش بطمع خلافت ترکیده زنده ها باید تمام عمر بسرشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند - در کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمه ساز و آواز بگوش میرسد، در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله تبلیغ برای عبادتشان و جلب کفار است تا با اصول این مذهب خو بگیرند . بعد حوض کتیفی که دست وپای چرکین خودشان را در آن میشویند و به آهنگ نعره موءذن ، روی زیلوی خاک آلود دولاور است میشوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران ورد و افسون میخوانند. جشن نوئل ما با گل و گیاه و عطرو شادی و موزیک برگزار می شود، عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه جانوران انجام میگیرد . دوره مردانگی و گذشت و هنر نمائی و دلاوری با رستم و هرکول سپری شد، دراسلام باید از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام حسین که تکیه به نیزه غریبی میکند گرده برداشت خدای ما مهربان و بخشایشگر است ، خدای جهودی آنها قهارو جبار و کین توز است و همه اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را می دهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب میفرستد تا حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا زانوی اسبش در خون موج بزند تازه مسلمان موءمن دو آتشه کسی است که به امید لذت های موهوم شهوانی و شکم پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسر برد و وسائل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد. همه اش زیر سلطه اموات زندگی میکنند و مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می نمایند کاری که پست ترین جانور نمی کند . عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند ، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه واستحاضه قلیله و کتیره و متوسط بحث کنند .این مذهب برا ی یک وجب پائین تنه از جلو و عقب ساخته و پرداخته شده ، انگار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرده و نه سرقدم میرفته ، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را مأمور اصلاح این امور کرد، تمام فلسفه اسلام روی نجاسات بنا شده اگر پائین تنه را از آن بگیرند ، اسلام رویهم میغلند و دیگر مفهومی ندارد .بعد هم علمای این دین مجبورند ا زصبح تا شام با زبان ساختگی عربی سرو کله بزنند و سجع و قافیه های بی معنی و پرطمطراق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند. سرتاسر ممالکی را که فتح کردند، مردمش را بخاک سیاه نشانند و به نکت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی وتقیه وزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلاء کردند و سرزمینش را بشکل صحرای برهوت در آوردند . درست است که عرب پست تر از این بود که از این فضولی ها بکند واین فتنه را جاسوسان یهودی را ه انداختند و با دست خودشان درست کردند برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند ، اما مثل عصای موسی که میدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید ، این اژدهای هفتاد سر هم دارد دنیا را می بلعد. دیگر بس است . اندلس

مال اندلسی ها است . همین روزی پنج بار دولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او وراجی کرد ، کافی است که آدم را توسری خور و دلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد . بدیهی است که این مذهب دشمن بشریت است ، فقط برای غارتگران و استعمارچیان آینده جان میدهد . پس فساد را باید از ریشه بر انداخت ، Delenda Carthago (ما بی اندازه متأسفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را برشته تحریر درآورد ، ناچار افکار درونی این زندیق بندیق را که پر است از اشتباهات تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخ طبیعی شرح دادیم. زیرا بموجب شرع مبین کسی که چنین تصورات سخیفی درمخيله اش بیوراند و یا چنین اسائه ادبی را به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شک واجب القتل است و تمام اعقاب و اخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت. هر چند برای این ترهات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا میانجامید امیدواریم در جای مناسب بدرج آن اقدام کنیم . انشاءالله تعالی)

بعد دوست مردالینوس از سر رف تورات را برداشت ، حضرت موسی را به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد ، دید خداوند بخایشگر مهربان در سفر تنبیه نوشته . " آتشی در غضب من افروخته شده، و تا هاویه پائین ترین شعله ور شده است . و زمین را با حاصلش میسوزاند . و اساس کوهها را آتش خواهد زد. برایشان بلایا را جمع خواهم کرد. و تیره های خود را تماما" برایشان صرف خواهم نمود . از گرسنگی کاهیده و از آتش تب " و از ویای تلخ تلف میشوند . و دندانهای وحوش را بایشان خواهم فرستاد . با زهر حزندگان زمین . شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون ایشان را بی اولاد خواهد ساخت ، هم جوان وهم دوشیزه را ، شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد. " دوست مردالینوس این را بغال نیک گرفت ، پوزخندی زد وبا خودش گفت."

پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست " یک روز هم بی مقدمه به اعراب شبیخون زد و همه شان را تارو مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از لوله هنگ و دوع عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به غنیمت گرفت . اعراب هم از ترس ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله ، دشمنان را روی کولشان گذاشتند ، مشکهای خود را باد کردند ، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و به حال اعتراض از طنجه یا تنگه هرکول که بعد به کنایه معروف به " جبل طارق " شد ، فراریدن گرفتند و به بیابانهای سوزان شمال افریقا پناهنده شدند . ولیکن روحیه خود را نباختند و برای تقویت پشت جبهه سردار دلیرشان طارق بن صعلوک که سورمه خفا را از چشم میزد و حالا عقب نشینی پروزمندانانه کرده بود، خود را از تنگ و تانینداخت . حماسه آتشی به زبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخبط ماء بون برای قشون شکست خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفاده قارئین گرامی خود ذیلا" مینگاریم .

" به تحقیق و درستی که ، چنین است و جز این نیست که کفار خدانشناس با کمال احترام عذر ما را از اندلس خواستند . اما غافل ا زاینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنعنات اسلامی دلالت شدند و بفقر و فاقه و جهل و گریه و مرده

پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند زیرا از هرگونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت حجت الحق خوشدل و امید وار شدند . بطوریکه گرمابه های خود را با کتاب گرم می کنند و تمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اماکن متبرکه و بیت الحرام و باج سیل و سهم امام به بیت المال مسلمین میفرستند . رقص سریندان Sarbande و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لیک و تیک و موسیقار و سنج و مزمار و چهارپاره و دهل و عود و بریط و ارغنون ورود و دف و چنگشان به سوت سوتک و عاروق و سکسکه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجمره و چسناله های جگرخراش و حجاری آنها به سنگ قبرتراشی و نقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد . باغ و بوستانشات ویران، شهرهایشان خراب و مسکن زغن وزاغ و جشن Christmas آنها عید قربان گردید و جشن و سرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه وزاری شد. زبان حرامزاده و ثقیل عربی که ملل مقهور به عنوان زبان بین المللی برای تبادل افکار خود بشیوه زبان اسپرانتوجعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میروند، بعدها بعنوان زبان سلیس و فصیح ، ملل استعمارچی به خودشان حقه خواهند کرد . کتابهای علمی و ادبی و فلسفی آنها سوخت و رسالات درباب آداب خلا رفتن و کونشوتی و بنداز با یک تا نه صیغه و منعه و احادیث و اخبار وفقه و اصول جای آن گرفت . بدرستی که بعدها هم اگر غلطی بکنند، علم و هنر و فلسفه و ادبیات آنها باسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد . اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید، در عوض تمام شمال - افریقیه تا دمشق و بغداد و بلادیاچوج و ماء جوج و جزیره وقواق توی چنگول ماست. این است و جزاین نیست ، بدرستی که همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز بپوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید. البته لازم به تذکار نیست و جمهور ناس آگاهند ، باضافه فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شیریاک شتر خورده است که کفار را امر بمعروف و نهی از منکر بنماید . هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد پویند ، مالشان مباح و خونشان حلال و زن به خانه شان حرام است . بموجب آیه کریمه" اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم. " یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا بیابید ایشانرا . و آیه دیگر که فرموده . " یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین" یعنی . ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان . مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ نفرمود . " بایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بر دارد و همچنین توشه دان را و کسیکه شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد . " همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح میگوید . " گمان میرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم ، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را . " پس بما ثابت میشود که همه اولیاء و انبیاء سامی حتی آنهائیکه به صلح جوئی و بشر دوستی مشهورند ، هوجی و چاقو کش بوده اند . از اینقرار ماءموریت ما تولید فقر و ویرانی و کشتار است . چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت ختمی مرتبت بر خود بالیده میفرماید . " هر کجا که گاوآهن رفت ننگ ببارآورد . من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام . من نه یک خشت روی خشت گذاشته ام و نه یک درخت کاشته ام . " بر ماست که

فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هرچه زودتر بقتل و غارت کفار پردازیم . و نیز در گوشه و کنار فرمود که : " شما اگر کشته بشوید یگراست میروید به بهشت عبر سرشت و اگر بکشید بازهم جایگاهتان در غرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پنی سیلین شیعیان علی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت . " (از ابو جعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و در روز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسینی کنان موکب شترش را به بهشت مشایعت خواهند کرد.) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شقیع روز عرصات گوید که : به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکنگی بتقدیم برساند، حوری از حوران بهشت در حباله وی در آید که سرش در مشرق و پایش در مغرب باشد و در فضای جنت بر سریر مملکتش نشانم و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نارسیده از سندس و استبرق خلعتش پوشانم و به انواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانم . همه این فرمایشات مرا بعدها تاریخ قضاوت خواهد کرد. زنده باد المستاصل من الله . جاویدباد بیت المال مسلمین . شادباد روح ابولحدین ملا بیناسس بن نسناس بن کناس . زنده باد عرب بائده و زائده و عاربه و مستعربه خضرموت، زرت مشق ، ...

این خطبه وقی و قیه در میان غیه و هلهله اعراب جاهلیت به پایان رسید و لشکریان مقداری سربریده و گوش و دماغ بریده کفار را که به نخ ریسه کرده بودند ، دور گردانیده بالاتفاق فریاد برآوردند که : " ما تا جان داریم بکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار بر تن نپوشیم نه چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: " و قیل لهم تعالوا قاتلو فی سبیل الله اوادفحوا . " یا دشمن را از دم تیغ آبدار بگذرانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم ، یا خود بی درنگ شربت شهادت بنوشیم و سر سبز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشرشتابیم ، بیت:

همه سر بسر تن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم

اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرائی لک زده بود. از این رو ، بطمع سوسمار ، دزدکی با یکنفر از اعراب مزدور اجانب و خائن که در میهن فروشی گوی سیقت از همگان ربوده بود ، گاب بندی کرد و او را ماءمور نمود شبانه متن کامل این سخن رانی را به سمع مبارک سلطان اندلس برساند. شخص اخیر ، پس از انجام ماءموریت خود بطرز موفقیت آمیز ، بدریافت چند موش صحرائی پرار بعنوان پاداش مفتخر شد . بهمین علت ، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زیر بارمنت تمدن عرب موشخوار خم شده بود ، اعراب غیرتی نخواستند جامه ننگ و عار بپوشند ، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه و اختراعاتی که به وجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کمافی السابق باکون لخت یک عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند .

از طرف دیگر ، دوست مردالینوس که پیشینه فتوحات معجزآسای عربها را در کتاب " جامع الاباطیل والاضداد" خوانده بود و ضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشمیده بود و

نمی دانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغور میکشد ، دشتپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی با خویش گفت : " ای دل غافل ، نکند که این موشخواران اهریمن نژاد دوباره جان بگیرند و خلیفه آنها نعوذ بالله که در عربستان است ، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم می کشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفر میگرفت و باین علت المستاصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد .) به موجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقر میفرماید :

" والقتلوهم حیث تقفتموهم و اخرجهم من حیث اخرجوكم." قشون کشی بکند . آنوقت حساب من باکرام الکاتبین خواهد بود و حتماً این قطفه از خونم آسیاب راه خواهد انداخت . بعلاوه تمام سواحل دریای میانه زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوز فردیناند دوله صیص نبریده که بتوانم از آنجا بالطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد . پس چه خاکی بسرم بریزم ؟" باینجاکه رسید ، فکر بکری به خاطرش خطور کرد : فوراً زنگ زد و ناخدا کریستف کلمب را نزد خود خواند . - ناخدا کلمب مردی بود کوسبج و ازرق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جوزی از جیب در میاورد و بهوا میافکند و میگفت : "هر گردونی گرد است ، هر گردوی گردو نیست . اما زمین گرد است مانند گلوله . " و معروف است که این جملات حکیمانه را از استاد خود بطلمیوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد ، میخواست اظهار لجه کرده باو ثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که :

Ellevente Parel Pioente

مخفی نماند که ایطالیائی ها از ترس کشف امریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند . از طرف دیگر ، کشیش های گردن کلفت هم چون عقیده کروییت زمین را بر خلاف نص صریح توراها وانجیل میدانستند ، ناخدا کلمب را تکفیر کرده بودند و در بدر دنبالش میگشتند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمر کشان زنده زنده بسوزانند . این شد که کلمب هم سرفوز افتاد . رفت و جلو دوست مردالینوس زانو زد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد : " مقرب الخاقانا ، قبله عالم بسلامت باشد و هر چه فرمائی کنم . زیرا بندگان را در مقابله فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد . بفرمان شاه کمر بندم و تا دشمنان را چون کمر طناب در گردن، پیش خدمت نیارم ، سر بر بالش آسیابش نهم . این بنده درگاه بفراسست دریافتم که قبله عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند . همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند . دمار از روزگار این امت سوسمار خوار درآورم و از خون پلیدشان آسیاها را بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها پردازم . " دوست مردالینوس را این سخت سخت پسند افتاد ، فرمود : " دم فروبند و بازو گشای ، الحال با یک شاخص و یک قطب نما ولشگر جراری مسلح به تیروکمان و ژوبین و خققان و سنان و تبر و سیر و زره و کلاه خود بسر ، بررزمنا و " قرطاجنه " سوار شو و از هر جانوری جفتی نربنه و مادینه با خود بگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بری از غواسق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد

تسخیر بلاد تازیان بنام و هر چه زودتر ، سند مالکیت آن دیار نکبت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطر عاظرمان فراهم گردد . "

همینکه کریستف کلمب از خدمت سلطان مرخص شد ، دزدکی نمود سرسرای کاخ همایونی را جمع کرد . قضا را خواجه حرمسرا ملقب به " سوزمانی پناه " را بدانجا گذر افتاد ، انگشت حیرت بدنان گزید و پنداشت این مرد قصد سرقت دارد . ولی ناخدا کلمب که خود اهل دل بود ، بفراسخت پندار ناهنجار وی را دریافت و پیش از آنکه بزندانش بزند گفت : " ای خواجه ، مرا مهمی صعب در پیش است . این برای امتثال فرمان مبارک جهان مطاع است . تا قبل از بریدن سرخلیفه . آنچه لای این نمود لپش کنم تا ریغش درآید . چنانکه خود گفته ام : و لیس هذا اول قاره کسرت فی الاسلام . " خواجه را این سخن خوش آمد ، آب در دیده گردانید و گفت : پس دست علی بهمراهت . " و دیگر مزاحم وی نگردد .

ناخدا کلمب بروز و ساعت میمون حرکت کرد . حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدهیم . القصه ، رزما و قرطاجنه دو سه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود . اما برخلاف انتظار ، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد . ضمناً در کشاکش بادهای مخالف ، رزما و دوسه بار از همان راهی که رفته بود برگشت و همه ساز و برگ سرنشینان رزما و نیز به ته کشید . ناخدا کلمب دست به نماز و دعا برداشت و توبه نصح کرد . (البته این لغت هیچ ربطی با نسا و نسو بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دیو پلیدی است ندارد . زیرا در احادیث معتبر آمده که نصح در زمان پیشین مردی بود کوسه و پستانی مانند پستان زنان داشته است یعنی یک خنثی بتمام معنی ، چنانکه شاعر ما قبل تاریخی گفته است :

زانک آواز ورخش زن وار بود
او بحمام زنان دلاک بود

یک شهوت کامل و بیدار بود
دردغا و حيله بس چالاک بود .

دست برقضا ، یکرور نگین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم می شود ، دختر شاه امر میکند که حصار را لخت کنند و بجویند . نصح از وحشت اینکه اسرارش هویدا شود غش می کند . اما قبل از اینکه نوبت باو برسد نگین پیدا می شود . او هم فوراً دست از این شغل بی خیرو برکت میکشد ، توبه می کند و در دامنه کوهی منزوی میگردد . والله اعلم) - باری از درگاه حضرت ابدیت مراد طلبید که اگر جان بسلامت بدر برد از عقیدت کرویبت زمین دست بکشد و در دیر رهبانان اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دیر کمر بندد . همینکه یاس و حرمان بر او چیره شد . تصمیم به هاراکیری کردن گرفت ، وصیتنامه خود را نوشت و مهر کرد و برای خدانگهداری با همکاران محترمش روی شرع کشتی رفت و به اطراف و جوانب نگرست . ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید . گمان کرد که دریابار عربستان است . فوراً وصیتنامه خود را جرداد و در آبریزگاه افکند ، سپس دست افشان و پایکویان بیرون آمد و هنگ چهارم موتوریزه قشون خود را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت : " بیار آنچه داری زمردی و زور ، که دشمن بیای خود آمد بگور . " فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب ذوقی سرشار داشت ، اما چون بیماریگی دانت و پترارک بر

او ثابت شده بود و شکسپیر هم در نظرش شاعرکی نادان و مجهول الهویه بیش نبود ، از این رو ، در ایام صباوت ایات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عبید زاکانی افغانی و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی ففقازی و مولوی رومی ترک و ابن سینا تازی از بر بود و با مناسبت و یابی مناسبت از آنها استشهاد مینمود .

چه درد سرتان بدهم ، همینکه رزما و بساحل رسید ، ناخدا کلمب دید مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار بود مشغول رازو نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند : دسته ای صورتک زده و بته آبپاش رنگ گرفته بودند و قر کمر میآمدند و میخواندند : " از قدیم و از ندیم ما میزدیم و میرقصیدیم . " زنها از سروکول این لوله بالا میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند . دن ژوانهائی که بسرشان پر کچل کرکس زده بودند متفکرانه سیگار ماری یوانا Juana Mari میکشیدند و یا بحالت آموک Amok یک دشنه بر لب داشتند و دور لوله به آهنگ سامبا و رومبا و کونگا طواف میدادند و قر و غریله میآمدند . از مشاهده این وضع ، کلمب به شگفتی اندر شد ، ناگاه دید بغیر از هفت تن که گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و محتملاً " فوق العاده ویژه هم دریافت می کردند ، همه پراکنده شدند . یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به ته لوله آتش داد . یکباره غرش تندر آسائی در صحن فضا طنین انداخت : مقداری اشعله و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخ ها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه را زیر گرفتند .

از مشاهده این منظره ، لرزه بر اندام کلمب افتاد . در حال سجده درآمد و گفت : " سبحان الله ، این چه حکایتی است ؟ " سپس سر از سجده برداشت و دید هفتاد و دو هفت تن از سرنشینان کشتی از این صدای موحش زهره ترکانیده و به سرای باقی شتافته اند و بقیه همگی به شکم روش دچارند . چیزی نمانده بود که ناخدا کلمب هم خرقه تهی کند و یا لااقل مجبور شود که تنبان خود را عوض بنماید . (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور را به موزه نظامی اندلسستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و میهنی در آنجا بمعرض نمایش گذاشته شود .) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازرهای سوق الجیشی اعراب است . لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یک دانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و باضافه چند صندوق از غنائمی که از محصولات تمدن عرب گرفته بود از قبیل : لوله هنگ و نعلین و چادر و چاقچور و عبا و چارقد قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نزله بندی و چند مشک دوع عرب و چند بشکه واجبی و کسرو و موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط می کرد ، به ساحل پیاده شد . برخلاف انتظار ، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تفقد بسر مهمانان نو رسیده مالیدند و از طرف بنگاه ازدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگوریک و لووانوم میان اسهالهای رزما و پخش کردند و فوراً ساهه بلند بالائی که بالغ بر چند ملیون کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سر دودمان سرخ یوستان فرستادند . مهمانان تازه رسیده ازین تفقد جانی دوباره یافته بودند ، قدقدی کردند و لالپازی آغاز شد . عاقبت سردودمان بومیان سرخ پوست بزبان فصیح آرتک Azteque که به زبان نیم رسمی و درباری آن سامان بود ، کلمب را مخاطب قرار داده گفت : " ایسه خوش آمدید ، صفا آوردید، قدم

شما بروی چشم. از کجا می‌آئید می‌روید؟" کلمب که کتاب اول خودآموزبان آرتک راهنوز پایان نرسانیده بود، به تته پته افتاد و بپاسخ گفت که: "هنی به جغه مبارکتان قسم، این بنده در گاه بقصد سیرآفاق و انفس از میهن عزیزم حرکت کردم و میخواستم بموجب آیه شریفه: "فقاتل فی سبیل الله، لا تکلف الانفسک و حرص المومنین." کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آورم. اما اکنون می بینم بکشور دوست و همجواری خود آمده ام. از این جهت خود را برای تسلیم بلاشرط آماده کرده ام."

سر دودمان سرخ پوستان لبخند نمکینی زد و گفت: "ایسه پسر جان اشتباه لپی کرده ای. تسلیم بلاشرط یعنی چه؟ ترس جانم، عزیزم یک خرده نمک به دهانت بگذار. اینجا کجا، عربستان کجا؟ این خط را کستاریکا از بلاد ینگی دنیا مینامند. زیرا بزبان ترکی ینی بمعنی جدید است و ما که نمی توانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما ینگی شد. پس از اینقرار، شما بسرزمین جدیدی آمده اید که ینگه ربع مسکون بشمار میرود و بعدها بنام امریکا مشهور خواهد شد و ما هم پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است. چه خاکی بسرمان بریزیم؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزسیون که معتقد به کروییت زمین نیستند عقیده پابجانی نداریم و این اعتقاد به شرمگاه پرستی." کلمب که سرش توی حساب نبود، تو حرفش دوید و پرسید: "هنی چه فرمودید؟" سردودمان سرخ پوستان پرکچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود، آب دهنش را قوت داد و بپاسخ گفت: "ایسه مقصودم پائین تنه پرستی و هرزگی پرستی است. باری، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقایانوس نزد مردم این دیار ریشه دوانیده واز دولت سر آن روز بروز جمعیت میهن ما زیاد می شود و بخت دخترانمان باز. ایسه به شما هم اجازه میدهم اگر راز و نیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب است و البته دعای شما به درگاه حضرت ناهوا Nahua مستجاب خواهد شد. باری بهر جهت چون جمعیت میهن ما ترقی روزافزون کرده بود، قانونی گذرانیدیم که فقط سالی یکبار، آنهم روز چهارشنبه آخر سال جشن بگیریم و زنها از این لوله استفاده کنند و مراد بطلبند. دست برقصا ورود شما با این روز تصادف کرد. راستش را میخواهید، ما از جنگ و جدال و قتلشن بازی و استثمار و استعمار و آیات شریفه در این جور حقه بازیها بیزاریم. حالا از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و خودتان را باختید، این دیگر گناهش بگردن ما نیست و از ته دل معذرت میخواهیم. پس شما آزادید و مهمان ما هستید- بیائید و بروید ولی البته بما کاری نداشته باشید و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید. ما هم در عوض پل پیروزی شما خواهیم شد و مخصوصا ا زاینکه ایسه بی مقدمه آمدیدو ما را کشف کردید، بسیار خوشوقتیم و بعلت این پیش آمد، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند. سپس یک سبد گنده پر از ریواس و آناناس و روناس و موز و جوز و بادام برزیلی و چندباری سبب زمینی اسلامبولی و یک صندوق سیگار فیلیپ

موریس و چند بطری کواکولا و دوسه من بستنی های رنگارنگ وابریشمی و چند دوجین بسته سفز آدامس و مقداری شمش طلا و نقره و یک بیت بنزین هواپیمائی به پیشگاه کلمب هدیه کرد. بعد چپق سرو ته نقره خود را با توتون اعلا نوجه چاق نمود، یک پک زد و بدست کلمب داد. کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد. سر کرده سرخ پوستان با لبخند گفت "دیگر ما برادر خوانده شدیم. ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آرتک را بهت نشان بدهم تا شاخ در بیاری."

برق طلا و نقره چشمان ازرق ناخدا کلمب را خیره ساخت و تودلش گفت: "هنی پدری ازتان دربیارم که یا قدوس بکشید، در حقیقت دید که قافیه را باخته، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندانه در جوف جیش نهاد. بعد سه گرهش را در هم کشید و تخم مرغ پخته رنگینی از پر شال خود در آورد و به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت. سرکرده بومیان به شگفتی اندر شد و پرسید: "ایسه چطور یک تکه پارچه سفید در پر شال شما باین میوه خوش آب و رنگ تبدیل یافت؟" ناخدا کلمب گفت: "اولا" که این میوه نیست. و مرغانه است و ثابا" اگر گفتید چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت، من کت شما را میبوسم، از مقاصد شوم استعماری چشم میبوسم و مرخص میشوم وگرنه همانا بعد از این شما تبعه سلطان عادل ملک ما که ملک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود." سرکرده سرخ پوستان هم پذیرفت. اما هر چه زور زد نتوانست این مشکل را حل بکند. کلمب از زخوشحالی دلش غنچ میزد، ته تخم را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل بچه آدم روی ته شکسته اش قرار گرفت. بعد سیبلس را تابید و گفت: "هنی شما مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی بری میباشید. لذا تا دنیا دنیاست باید قید رفیت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو و باج و خراج و جزیه پردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است. این مظهر آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن از اندلسی های اصیل زاده و نجیب زاده و جنتلمن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کارکشته که در شکنجه های مذهبی استادند بسرتان میگماریم تا هر کس به تثلیث و پدر ما که در آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورند. باضافه هر چه خاک طلا و کلوخ نقره و زبیل آهن وزغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به السلطان بن السلطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Dos Torero بن Dos Toreador بن Dos Matador بن Dos Piscador بن Dos Merinos می باشد." Banderillro سردودمان سرخ پوستان بور شد و گفت: "ایسه چون شما مهمان ناخوانده محترم ما هستید، چه قابلی دارد؟ این الهه هرزگی هم سگ خور، ارزانی ملکه اندلس باشد. اما از شما چه پنهان، زنان ما به آسانی از آن دل نمیکند و اگر خدای نخواستہ آنرا غصب کنید میتروسم که دین وایمان از دست برود و مردم گمراه شده دین حنیف بگروند. پس شما را جان تالیان و تسیماتلان لاقل این صلیب که در دست شماست و بی شباهت به مچاچنگ نیست، برایتان بگذارید تا زمان ما زیر سایه بلند پایه دولت ابد مدت بدعاگوئی مشغول باشند." از این پیشنهاد گستاخانه، ناخدا

کلمب آتش خشم را به آب حلم تسکین داد و گفت: " هنی فضولی موقوف، حالا کار شما بجائی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت غقب افتاده مغلوب و برده زرخرد ما هستید؟ اما من آنقدرها هم که شما گمان میکنید نمک بحرام و سنگدل نیستم. " سپس دست کرد از جیب زیر جامه اش جعبه کوچکی در آورد که در آن مقداری مگس زنبور طلائی خشک شده بود. آنرا به رئیس قبیله داد و گفت: " هنی عوضش این کانتاریدین ها را بگیری و بروید زیر سایه ذات اقدس ملوکانه کمافی السابق مشغول جهالت باشید. " و آنها را رخصت داد.

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که: " هنی به خاکپای جواهرآسای اعلیحضرت قدرقدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت، خجسته حشمت، رستم هیبت، افندی صولت، فریدون مرتبت، امپراطور ممالک محروسه اندلستان سلطان البر و البحر فاتح ربع مسکون وینگی دنیا مسمی به: کلمب آباد. نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار شاه گردون قدر خورشید افسر جم اقتدار ای که دنیا را خدا بهر و جودت آفرید تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار مردم و گاو خرو اسب و شتر خلقت شدنتانهای برگرده شان باروکشی از جمله کار خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار ترا ا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار ظلم تو عدل است وجورت لطف و قهرت آشتی

نارتو نوراست و ننگ نام و پائیزت بها ر چون تو با مدح و ثنای چاپلوسی دلخوشی

ما گدایان را بود مدح تو گفتن افتخار

میروید یکسر به قعر دوزخ و جوف جحیم
گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار

تو رضای حق همی جوئی و حق از تو رضاست

پس چرا از خود نباشی راضی ای والا تبار

اما بعد، بموجب جبر جغرافیائی، مسافرت ماهفت هفته ازگار بطول انجامید و رزمنا و" قرطاجنه" برخلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد بایجوج و ماءجوج که سد سکندر و دیوار چین و خط زیگفرید بگردش نمیرسید و مسلح بود به برج و بارویی از کاه گل غیر مسلح و مجهز به چماقهای خودکار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و ارا به های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشفشه و ترقه و پاچه خیزک و نارنجک و گرز اتمی و تخماق. خلاصه، چه دردسرتان بدهم جنگ خونالودی در گرفت و هفت شبان و هفت روز به درازا انجامید. سپاه دشمن بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته، چنانکه هر یک شیران مرغزاری و دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شیرخورده و در کنار شیر شزره پرورده پذیره ما گردید و روی به محاربت آورد. نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سم سمند ایشان پشت گاو زمین شکسته، بیت.

چنان شد زخم کوس و نعره وجوشن که گردون پنبه محکم کرد در گوش

و صد زنجیر پیل که هر یک چون کوه بیستون بودند معلق بر چهارستون، چون در حرکت آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان شده است، در خلال این احوال، از چهارمحال که محل ظهور دجال است، سپاهی بسیار با ساز و برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند. طرفین دست به تیروکمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید. بیت:

دوچیش کینه ور از پای تا فرق
چو ماهی جمله در جوشن شده غرق

آوازه نقاره و نفیر و افغان سورن و کرنا گوش فلک را کر ساخت و ترس و رعب اندر دل سپاه دشمن انداخت آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان، خون چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود. ناگاه تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی برپرانید و عقاب تیر تیزپراز آشیان کمان پرواز نموده مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید. مدت هفت شبانروز دیگر لشگر عالم سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و ششصد هزار و کسری از سرخ بوستان ناپاک را بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمنند گزند شدند. بطوریکه بهرام خون آشام بر قله ازرق فام از مهابت آن برخورد بلرزید و آفتاب موفورالاحتشام زرد گشته بترسید. بالاخره استادان مکانیک مکینه های منجنیق را بر دیوار حصار آن بی دینان مردمخوار استوار کردند و آغاز خصومت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان هیمه فراوان در خندق انداختند مردم قلعه از خسارت خویش نادم گردیدند. مواضع حصین و قلاع متین انجماعت بی دین را بزخم تیر و زوبین و فلاخن و سپنگ و قلاب سنگ در حیز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دز را فرمودیم گردن زدند و روح خبیثش را بجانب دوزخ رهسپار ساختند. بسیاری از ایشان را بموجب آیه شریفه: " و لو ان کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسهم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه. " اگر ما براتان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از خانه هایتان خارج شوید این کار را نمی کردند.

به تیغ جهاد بگذرانیدیم و اموال و جهات اهل فضل را عرصه نهب و تاراج گردانیدیم. بروج قلعه مانند خاک راه هموار شد. بالاخره کار سرخ بوستان به اظطرار انجامید و سپاهیان دشمن گریز بر ستیز اختیار کردند. والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم خبیر بذات الصدور، " باری، در طی جدال و قتال ۷۷ تن از جوانان ناکام و رشید مام میهن ما در حالیکه سرود انقلابی " چو میهن نباشد تن من مباد" را می خواندند به خاک و خون در غلتیدند و شربت شهادت را لاجرعه سرکشیدند و بطور کلی تصدق شدند. ولیکن عاقبت سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از کشته آنان پشنه ساختند و بمصداق آیه کریمه: " کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره." به درون قلاع و استحکامات آنها رخنه کردند. دشمن ناچار سر فرودآورد و تسلیم بلاشرط گردید. از جمله غنائمی که نصیب قشون ظفر نمون شد ۹۰ چرخ دورانداز یازده هزار تیر پولاد و صدقاروره بنزین دشمن سوز و صدخوار کوس رعد آواز و صدپرچم زریفت و سیصد نقاب تیز چنگ با بیل و کلنگ غیره بود. برای نمونه اسلحه و حشنتاک " قانون" را به پیوست

با همین رزما و ارسال میدارد و با اسلحه نامبرده کافی است که ربع مسکون را در یک چشم بهم زدن تسخیر بفرمایند . اما چه نشسته اید ؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم ، بقول اهالی آنجا تاکنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایان است وینگه دنیای قدیم بشمار میآید . همچنانکه پر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و شربه و ادخه و سیگارتهای اعلا و کوکاکولا و سقز و سیب زمینی و ابریشمی و نایلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینچور چیزها . - خوشبختانه مردم هالوئی دارد که میتوانیم از گرده آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم . اینها را مورخین بیسواد و جغرافی نویسان دیمی " سرخ پوست " نام نهاده اند و حال آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که اینجانب بعمل آورده است ، پوست این مخلوقات از پنیر لاروچینی فغفور سفیدتر است . با این تفاوت که برای خود شیرینی و تقرب بدرگاه حضرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی ، تن خودشان را با گل ارمنی سرخ کرده اند ، تا باین وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت سرخ پوست زده شود و اولویت نژاد اروپائی مسجل گردد. باری عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای ؟ و اولاً که از دولت سرقانون کسی جرات نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند. ثانیاً" چشم شیطان کوروگوش شیطان کر، بفرض هم که خدای نکرده عربها دوباره اندلس را گرفتند ، تازه همه اهالی ربع مسکون هم که اینجا کوچ بکنند ، هنوز گنجایش پنج برابر آنرا دارد . لذا استدعای عاجزانه آنکه : هرچه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی و یک دوجین کشیش کارکننده با دوستانق بان و متخصصین شکنجه و هرچه دزد و خونی و جاروکش و پاچه ورمالیده و ماجراجوست برپیمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را بیاوریم و ضمناً نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان که اهالی اینجا بعدها خودشان را با خلوص نیت و صدق عقیدت Jehnny بنامند . ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دموکراسی تازه درآمدی هستم که تا دیاست دست نشانده ، بماند . عجالتاً" برای شروع بموجب آیه شریفه : " فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقتموهم و اولئکم جعلنا لکم علیهم سلطانا" مبینا . " حکم قتل عام اهالی را صادرکردم .- در این گیرودار ، زیاده از پنجاه هزار کس نقاب ترا . بر عذار گلغام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و تشویش گردانیدند . این شد که رقم عفو بر جریده جرمه بر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم هوا سیل را پیشنهاده کردم تا باد بخورد و کف صادر بنمایند . (نباید اشتباه کرد که هوا سیل را عموماً" حواصل مینویسند ، ولیکن اصل این لغت هواسیر بروزن بواسیر است . زیرا این مرغ از هوا سیر می شود و آنرا تبدیل به کف می نماید.) بهر حال باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و به دعاگوئی ذات اقدس شهرپاری رطب اللسان باشند . همچنین بازداشتگاه هائی با آخرین وسائل مرگ برق آسا تاسیس مینمایم و سربازانی بر آنها میگمارم با علامت U.S.A که خلاصه : " افسران سنده زاد اونور دریاها . " باشد و رساله ای در علم کینه شتری و فن شریف داغ و درفش تالیف کرده ام که صدور اجازه ء چاپ آنرا از متخصص فقهیات وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهرپانی خواستارم تا هر چه زودتر در دسترس کشورکشایان محترم میهنم بگذارم .

ضمناً" استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس ، پاس کشفیاتم ، این سرزمین ناچیز که به ینگه دنیا معروف است " کلمب آباد" نامیده شود . در خاتمه معروض می دارد که فدوی قضیه فیزیکی محیرالعقلی در این سفر کشف کرده ام که بعد ها باسم قضیه " تخم کریستف کلمب " معروف خاص وعام خواهد شد. استدعا دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایهء حقیر در تواریخ ثبت نمایند و امر بندگان اعلیحضرت همایونی را بوسیلهء کبوتری برق آسا به جان نثار ابلاغ کنند.امر امر مبارکست . سپس ناخدا کلمب فرمان داد لوله چرخدار را باصافه هفت نفر بومی که متخصص پر کردن و در کردن آن بودند ، بعنوان مستشاری در رزما و قرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس روانه بشوند .

بعد بموجب آیه کریمه : " فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث و جدموهم ولاتخذو انهم ولیا" ولانصیرا" حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل عام کنند و دارائی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن پراکنی و عدالت اجتماعی و مذهبی دموکراسی قدیم و جدید بچاپند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کدیسار و عرق زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکپای ناخدا کلمب بنمایند. مخصوصاً" دستور داد پوست سردودمان سرخ پوستان را کنند و روی دنبک کشیدند و گوشت و استخوانش را هم در دیگ آبجوش انداختند همینکه خوب مغز پخته شد آنرا جلو کچل کرکسها ریختند . ضمناً" قوطی محتوی کانتریدین را از جیبش در آوردند و دوباره به کلمب پس دادند . القصة ، صبح زود جارچی راه میافتاد و بیخود فریاد میکشید : " مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، " اما کسیکه مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود. مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همهء لغت ها معنیش وارونه شده بود ، گمان میکردند این یکجور افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع گزند جن و پری موثر است . فقط روز های یک شنبه تعطیل عمومی بود و برای سرگرمی اهالی ، یا مسابقه شترتازی را ترتیب دادند . توضیح آنکه : چون اندلسی ها تخم تابسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی قبل از اینکه کمپانی لیمتد اسلام اختراع بشود همهء مردم تخم تابسم الله بوده اند و شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تولید مثل آنها شرکت داشته است.) و خشونت و بدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز دردانه آریائی ها را در میدانهای مخصوص تحریک می کردند و بجان یکدیگر میانداختند و فی المجلس آنها را قتل عام میکردند . اما در ینگه دنیا که وارد شدند ، از کینه ای که به اعراب میورزیدند ، بجای اسب شتر جمازه که جانور مقدس اعراب بود با گاو پالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود بجان بکدیگر میانداختند و بعد هم در ملاء عام شتر را با نیزه نحر میکردند . حالا گور پدرانلسی ها و کثافت کاریهای که کردند تا امر تقیه را بروز امروز نشانندکه نشانند این دیگر از موضوع ما خارج است .

اینها را اینجا داشته باشیم ، به بینیم چه بسر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد . اگر خوانندگان گرام فراموش نکرده باشند ، سابقاً" اشاره کردیم که یکی از اجزای جدائی ناپذیر توپ مرواری ، ماده ای بود بنام کارنتریدین که عصارهء همین مگسهای کانترید

اسپانیولی است که ناخدا کلمب از حبیبش و یا درست تر بگوئیم: از جیب زیر جامه اش درآورد و به رئیس قبیله داد که مثل مهرگیاه و مهره مار و کس کفتار خاصیت شهوت انگیز دارد . حالا خودمان تعجب میکنیم : در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفه نظیر را نخستین بار به بنگی دنیا برده بود، چطور ممکن بود که زرادخانه چی ها ی بومی کستاریکا این ماده را قبلا در آلیاژ لوله توپ بکار برده باشند؟ البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح نکند. متأسفانه ، در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که چون نسبت به وجود این ماده هم شک داریم احتمال قوی می رود که عصاره همان سیگار ماری یوانا و یاپوهانین باشد که بر عکس کوکائین تولید شهوت میکند. ولیکن یوهانین را سیاهان آفریقا بعدها با خودشان به امریکا بردند. بهر حال ، این موضوع را بقید احتیاط تلقی می کنیم ، دیگر خواننده گرامی خود داند ، یادمان رفت بگوئیم که وقتی ناخداکلمب این توپ را دید به شگفتی اندر شد و به ایتالیایی که زبان ناخواهریش بود گفت : Canonne لغت Canon فرانسه همان کانون یونانی و زاکن روسی یعنی قانون است که عربها چون از بیخ عرب بودند ، ناچار برای اینکه شیر فهم بشود معربش کردند. (اما هیچ ربطی با سازی که قانون مینامند ندارد.) باری، کلمب بزبان بی زبانی میخواست بگوید: " هر کس توپ دارد ؛ قانون هم با اوست . " بعد ها ناپلیون همین جمله را دزدید و مسخ کرد و گفت : " حق تخم لق است ، حرف حق از دهنه توپ در میاید . " بهر حال اسم تخمی " قانون " روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بخوبریده ها و دزدان ودریائی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ را " قانون مروارید" بنامند .

باری بهر جهت ، زمانی که ملوانان اندلسی بهزار زحمت این توپ را بجای خلیفه المستاصل من الله ، لای نمد پیچیدند وتوی رزما و باربندی کردند . و هفت نفر قانونچی و یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه یاشین گذراندند و در رزما و جای دادند ، کشتیبانان گروهی از زنان فاجره بومی را دزدکی وارد رزما و کردند . بادبان را برافراشتند و قطب نما را میزان کردند و رزما و سوت کشید و براه افتاد . هنوز چندان از ساحل دور نشده بود که معلوم نبود چه شیطانی زیرجلد این موجودات معلوم الحال مادینه رفت. افتضاح غریبی بپا شد. زنهای فا جره لوله را از لای نمد در آوردند و روزها کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند و شبها بالوله این توپ الله کلنگ بازی و گرم کنشی میکردند . بطوریکه کشیش و جادوگر و ملوانان ، اخلاقشان پاک فاسد شد واز صراط مستقیم بکلی منحرف گردیدند . رزما و قرطاجنه و کاشف ینگی دنیا معروف به " کلمب آباد" از بسکه توبش کثافتکاری کردند، مبدل به بزما و گردید . آنقدر در آن اشربه و اطعمه وادخنه صرف شد و لهو لعب و سحق و ملامسه انجام گرفت که ریغ ملوانان محترم درآمد . بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی ، از پائین جان به جان آفرین تسلیم میکردند . حالا دیگر چه دردسرتان بدهم، همینکه رزما و قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار لیسین کرسی نشین پرتقال که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم شریف جغرافیا این کشور را لوزبیطانیا مینامیدند لنگر

انداخت ، سرنشینان آن همچنان مستان طافح در هم میلولیدند و بزبان بی زبانی میقولیدند: " خوشباش دمی که زندگانی اینست . "

حالا از اینجا بشنوید که پادشاه لوزبیطانستان اعلیحضرت دسپراتوس Desperatous که تازه سری توی سرها آورده بود میخواست اظهار لویه بکند و بتقلید ملت دوست و همسایه خود اندلس جهان گشائی هائی بنماید تا بتواند بگوید : " ما هم برای خودمان گهی هستیم ، " ظاهرا با برادران اندلسی خود لاس میزد ، اما در باطن به خونشان تشنه بود. آمریکا و صیوص دریاسالار لیسین و Fleet Home بمحض اینکه شنید رزما و قرطاجنه در آبهای سرقباله میهنش لنگر انداخته است ، برای سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی وانظباطی ، بدو بدو به سراغش رفت . بعد از آنکه یک جلد ترجمه عربی تورات هفده منی عهد عتیق به خط بابسنغر آورد و مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و میهن (که حروف اول آن به صورت خشم در میآید) خوردند ، چند تا غرابه شراب پرتو Port عالی بناف سرنشینان رزما و بست . وقتی خوب کله پا شدند ، یواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا کلمب را درآورد . مهرش را شکست و با چشم های ناسور سنده سلامی خود آنرا بزحمت خواند و اتخاذ سندکرد که خمس ربع مسکون بنام " کلمب آباد" کشف شده و از همه مهمتر ، " قانونی " برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در یک لحظه باقی دنیا را کفکمه بکند. با خودش گفت : " چه مردی بود کز زنی کم بود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع مسکون نگذارم که جاویدان بشود ؟ الان منم اقدام مقتضی برای خدمت به میهنم بعمل میآورم تا اسمم را مثل این مردکه نکره خمس مسکون را بنام نحس نجس خودش معروف کرده، لاقل منم بیک قسمت دیگرش میدهم . " فوراً زنگ زد، اسب باد پیمایش را که از تخم وترکهء شبذیز بود زین کردند . سوار شد و بی محابا تا کاخ ابیض یکنفس تاخت . با وجوداینکه اسم شب رانمیدانست ، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس شهریاری دسپراتوس . در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب " علاج الاسقام" روی بواسیرش را که قبلا" زالو انداخته بود ضماد توأج می گذاشت . از گشتاخی دریاسالار خاطر ملوکانه سخت بر آشفت ، اشاره به میرغضب باشی کرد که سر دریاسالار را دردم از تنش جدا سازد . دریاسالار گفت : " اعلیحضرتا قبیلهء عالم سلامت باشد، بنده از راه دیوئی به بواسیریوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام . " غریب اینست که اداء این سلام همان و جادرجا بهبود سنده سلامش همان . لکن افسوس که میر غضب باشی مهلتش نداد و سرش را بی درنگ ختنه کرد. در حالیکه آمریکا و صیوص بزبان حال میسرود، بیت:

چرا عمر دراج وطاووس کوتاه؟ چرا مارو کرکس زید در درازی؟

ناگفته نماند که مرحوم آمریکا و صیوص شاعری شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت بسرای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بودکه این چند بیت از آن بدست ما آمد. نظم : ذات شاهانه چون پیوست یافت ، گشت مون مبارکش خونی ، بسکه در مستراح شاهنشاه ، زورزد همچو مرد آفیونی ، پاره شد مقعد همایونش ، از یکی سندهء همایونی . باری، همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست ، چون سواد

حسابی نداشت (زیرا نمی توانست لغات استخودوس و ذوسنبطاربا وقشعریه وملاقه و جلیذقه و قزلقورت را با املای صحیح بنویسد.) خوش نویس باشی دربار را فوراً احضار کرد خوش نویس باشی که خط بسیار شکلی داشت و در دایره نونهائی که مینوشت همیشه سه نقطه بیشتر جا نمی گرفت و جملات تملق آلودغلبه سلمیه بی معنی فراوان از برداشت زیرکسی با اهل بیت اظهارش خوایده بود ،بضرب دگنگ با پیرهن وزیرشلواری په حضور شاهش بردند. اوهم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا پیاز، از زبان ایطالیائی که زبان خواهرخوانده اش بود بزبان شوهر ننه اش لوزیطانی سره برای شاه ترجمه کرد و موردتفقدات مخصوص ملوکانه واقع شد. ولیکن اعلیحضرت از شتابزدگی خود منفعل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و نشستنکی فرمان عفو عمومی برای اهالی ینگکی دنیا صادر کرد. بشرط اینکه بپاس جاسوسی میهن پرستانه دریاسالار ،از این بعد اسم امریق و صیوص را روی قاره ینگکی دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم ینگکی دنیا هم بی چک و چانه زیر بار رفتند واحمقانه با آنکه ناخدا کلمب کیوتر آزادی و دموکراسی وکاشف آنجا بود، این اسم نخاله را بریش گرفتند و اسم دریاسالار لوزیطانی را روی قاره خود گذاشتند تا روحش در آندنیا شاد بشود.)

دسپیراتوس که جرثومه گند دماغ از خود راضی و ماجراجوئی بود و شرح حال رستم را در کتاب " مرآه الکذب " بدقت خوانده بود ، خیال جهانگشائی در کله میپروراند . چند پک جانانه بیک سیگار تاج مشتوک داززد تا حواسش سرجا آمد و فوراً شورای عالی نظامی تشکیل داد و در نتیجه حکم صادر کردکه چون پای منافع حیاتی ومصالح عالیه کشوردرمیانست واسرار نظامی نباید جائی درز بکند ، لذا خوش نویس باشی که دهنش لق بودو همچنین تمام سرنشینان رزما و قرطاجنه را به بهانه شرب خمر و ففعا پرتو برای عبرت سایرین ابتدا حد بزنند و سپس سرشان را از تن برگیرند.باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از چنگ اندلسی ها دریاورد و بعد هم حقه سوار بکند و با اسلحه سهمناک " قانون " دخل ربع مسکون را بیاورد . لذا لباس غضب بر تم استوار فرمود و روی مبارک ترش نمود و سوگند آبداری بدین مضمون یادکرد که : " ایهاالناس، ما فاتح ربع مسکون که همه اجدادمان پشت اندر پشت قبل از هبوط آدم ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السطان و خاقان بن الخاقان بوده اند و لباس های زرورق زده میپوشیدند وتاجهای جواهرنگار بسرشان میگذاشتند ، به پدر خدا و پسر او که هر دو در ملاء اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر مامعلوم نیست و بنان مقدسیکه فطیر است و ایضا به خون عیسی علیه السلام که از شراب ناب است و گیسوی بریده مریم مجدلیه که فاطمه فیل فکس آنزمان بود قسم ... همین الان لشکری جرار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون ، هفت پرکنه هند را با مردمان وحشیش که بجای پرتقال موز ولوز ونارگیل وازگیل و زنجبیل و هلیله و روغن شمبلیله و زنیان و ادیان و مامیران و فوفل و فلفل و هل و میخک و دارچین وانفوزه زهر مار میکنند و از اخلاق جدید ودموکراسی و علم وتمدن غرب وفرهنگ ومذهب و ماتریالیسم جغرافیائی و مرکانتی لیسم بی خبرند ، بهشت عنبر سرشت بکنم . زیرا پدر ، که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همه

مزایای علم و فرهنگ وتمدن و اخلاق و آزادیچگیری و روشنفکرچیگیری و دموکراسیچگیری و مبارزه چگیری و هوچیگیری برخوردار باشیم و آنان نی، گواه با همین اسلحه قانون می باشد که بطرز معجزآسا عنایت الهی در کف کفایتمان گذاشته است . زنده باد آزادی ، مرگ بر عمال ارتجاع که بما باج و خراج نمیدرازند و حضرت پاپ را برسمیت نمی شناسند . جاوید باد هر چه کشیش است و پاینده باد شکنجه های استادانه آنها. زنده باد خودم ، شراب برای همه ، پرتقال برای همه ،قانون برای همه ، " این خطابه آتشین در میان کف زدن ممتد حصار قرائت شد .

توضیح آنکه : ذات ملوکانه درنظر داشتند اول فقط یک سوگند کوتاه میل فرمایند ، ولی بعد چانه شان گرم شد و قسم ایشان بیک سخنرانی محیرالعقول میهن پرستانه میدل گردید. ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنرا از روی نسخی که درکتابخانه های ملی غرناطه و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنطره و اشبونه و بارثلونه و برغس و طبرق و میرالحکیم وجود دارد استنساخ نمود ، پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات وحواشی لازمه درمعرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم . بدبخانه چون از بیخ عرب بودیم واز لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی نداشتیم، این بودکه بترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول و مطبوع افتد . بار فوراً شب شش گرفتند واسم رزما و قرطاجنه را " لوزیطانیا " گذاشتند وناخدا و اسکود وگاما را که از زور شجاعت و دلاوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمی دانست وبوقت پیکار وتیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت میتوانست وهر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر پهلوانی که با آن یل پیلتن در میآویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرومیریخت وبر هر صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش را از یکدیگر میگسست بفرماندهی کل آن رزما و نامزد گردانیدند و به دریافت لقب امیرالبحر که گویا دریاسالار باشد مفتخر نمودند و بعنوان وزیر الوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانه ینگکی دنیا کردند. تا بوسیله " قانون" اول ناخدا کلمب را سمبل بکند و بعدهم خطه ینگکی دنیا را باضافه هفت پرکنه هند زیرنگین دسپیراتوس بیاورد .قشونی که باو دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخوریده و قداره بند و دزدان دریائی و سیاه افریقائی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از میان قلعه یاسین گذشتند و" یاهو " کشیدند و توی کشتیهای اسقاط چپیدند. در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان پرتقال بود، اعلیحضرت چندین صندوق پرتقال برای توشه راه به آنها اعطا فرمود .باری با موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتی ها براه افتاد .این را داشته باشید تا به بینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد.

روزهای اول دریا بسیار آرام بود دریاسالار و اسکودوگاما از شنگولی در پوست نمیگنجید و هر شب در خواب میدید کریستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و او با ساطور سریش را از تن جدا می کند . ناگهان طوفانی عظیم برخاست و کشتیها که گیجه گرفتند واز آن بعد دیگر نمی دانستند بکجا میروند . واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید : داتما" در عالم رویا بنظرش میآمد که تخم شترمرغی دردست دارد و

کریستف کلمب با گریز آتشین بفرقش مینوازد . خلاصه اینکه هیچ کس نمی دانست کشتیها بکجا لنگر خواهند انداخت . همینکه هوا دوباره به خوبی گرائید ، در رزما و لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود ، فشقرق عجیبی بپا شد : تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر سرنشینان آن غالب گردید ، زنها یائسه آبستن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک هم از صبح تا شام عور واطوار میریختند و قرو غریبه میآمدند و برای انبساط خاطر، کتاب ویس ورامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند . اتفاقاً زد و سیراب سلطان، زن شادروان امریق و صیوص که متعه واسکودوگاما شده بود . یک شکم دوقلو زائید . دریاسالار ازین پیش آمد سخت نگران شد . لذا عوض اینکه به ینگى دنیا برود ، سرخر رزما و را کج کرد و در کرانه جزیره هرمز لنگر انداخت .

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که بلباس مبدل کشیش در آمده بود واسمش را با باسیمون Pere Simon گذاشته بود و زبان آرتک که زبان دریاری ینگى دنیا بود مثل ابن بطوطه حرف میزد، کتاب توره جیبی که در بغل داشت درآورد واستخاره کرد . از قضا ، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد ونوشته بود: " و فرصهای نان جو که میخوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت . و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی اسرائیل نام نجس در میان امتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند خورد . " دستی بریش بزیش کشید و گفت : " از اینقرار نام توی روغن است ، " سپس صلیب بدست وارد بندر شد . خودش را لوس کرد، به اهالی خیرمقدم گفت و با همه بزبان آرتک چاق سلامتی نمود. فرخشاد ناخدا سالار آنجا را شک برداشت چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که لهجه خارجی داشت اختراع او را بوده بود واین اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی شبیه تله موش که در قبر پهلوی مرده میگذاشتند واین آلت خودبخود میپريد و خایه نکیر و منکر را شب اول قبل میقایید . این بود که ظنین شد و یخه چرکین بابا سیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمزان استاندار استناداران جزیره هرمز بود . منجمین و ساحران و جن گیران لوزیطانیا که سرناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند .منجم باشی رزما و ورمل و اسطرلاب دید، به پابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد " طالع دولت روزافزون ما در غایت قوت است اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف . " کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان واعتراف و مرگ و میر که این سخن شنیدند قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را بجای آوردند . (فراموش نشود که کشیشها و آخوندها در آنزمان هم ستون پنجم اشغالگران خونخوار فاشیستی بودند و بمحض اینکه سر و کله شان از دور پ پیدا میشد ، مردم ماستها را کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به تتشان میمالیدند .)

باری ، پس از این واقعه ، ماجراجویان و جانبان و دزدان دریائی لوزیطانستان بی سرخر پیاده شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز در آوردند . دریاسالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه " عفریک تاریخ بعقب برنمی گردد . " دروغ از آب درنیاید ، گزارشی برای دسپراتوس باین مضمون تهیه کرد : " الهی نه بنام تو ، بلکه بنام

عیسی مسیح ، خداوند نجات دهنده ما که در آسمانهاست ، درود بی پایان و حمد بیکران شهنشاهی را سزاست که ربع مسکون بی چرا و چون ، به کف کفایتش جنات نعیم و حمیم فهرش مرطاعیان ر نار جحیم است . ملکا ، پروردگارا ، جبارا، قهارا، غدارا، خدایگانا، تیغت براودشمنت فناباد، اما بعد : همینکه به روز میمون و ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلادینگى دنیا کردیم ، پاسی نگذشت که ابری هیولا ، چون کوه هیمالایا از کرانه آسمان برآمد و طوفانی عظیم برخاست . از غریو تندرو غرش برق ولغزش کوه ، جهان چون شب ظلمات تیره وتار گشت . ناگاه ازدهائی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد واز کامش ریم و نار جحیم . پنهان وی سیصد فرسنگ بود و درازای او راخدا میدانست . چنان نعره بر کشید که از نفیرش لرزه بر اندام لشکریان افتاد . من گفتم : " نترسید و تماشا کنید، هیچ زبان نخواهد رسید . زیرا ما برحقیم و برای سرکوبی غاصبی چون ناخداکلمب میرویم . " اسم اعظم خواندم و بر او دمیدم . لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر نکرد . دم در کشید و همچنان حضرت یونس که دردل ماهی شد ، جمله کشتیها را فروداد . چون دیدیم که در شکم مار گرفتار آمده ایم ، همه بسجده اندر شدیم و شکر حضرت باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است اما آزمایشها خواهد کرد، چنانکه بر ایوب پیغمبر صلواه الله و سلامه علیه گذشت .مدتی بر این برآمد، از کشتی ها پیاده شدیم و درشکم ازدها به سیروگشت پرداختیم . جایتان خالی جایی بود بس فراخ و شگرف همچون دز اشکفت دیوان بود.بهر سو نگران بودیم وانگشت حیرت بدنان گزان . دالانها و دهلیزهای مصفا و کاخها و بساطین زیبا گسترده داشت .تاگهان سواری از جانب مسجد خرابه های بیرون جست و قصد ما کرد : مبارز میطلیبد ، خفتان در برو کلاه خود فولادی بسر داشت .اسب بادپائی سوار بود وتیغی هندی بر میان ونیزه ای بردست داشت که هر گاه برسنگ زدی گذر کردی . چپ برخانه زین نشسته بود، مرکب برانگیخت تا در میان برابر من رسید . پناه به خدا بردم که ازحم الراحمین است . خواستم با خنجر چون خیارتر دو نیمش سازم ، لکن تیر را بر چلهء کمان نهاده زه را کشیدم و شست رت از تیر رها کردم . تیر غرش کنان از مهرهء پشت وی گذشت و به اسپرز آن پتیاره کارگر افتاد .ازدها عاجز شد که: " چه بلاخورده ام؟ " در تب وتاب آمد . من ولشکریان فوراب گشتیم و بر کشتیها نشستیم . ازدها که دید طعمه زبانکار است و آزارمید هد، ما را کنار جزیره ای از اقلیم پنجم قی کرد و با نهیبی صاعقه آسایک موی ازرها خویش کند و بسوی من پرتاب کرده این موی را در آتش افکن، دردم به مددی خواهم شتافت." و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز میانمند، در طلسم فولاد زره واکوان دیوار وروره جادو بوده ، تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و بروج محکم شده با ملات و ساروج مانند بیضه مرغ سپید ، که پای موربر آن میلغزید . همینکه در کنار جزیره لنگر انداختیم، هفت خوان رستم را بچشم خود دیدیم و دام زنگوله دیو و علیقهء جادو را در نوردیدیم . چنانکه فردوسی طوسی افغانی علیه الرحمه فرموده:

" چو مردم نماند، آزمودیم دیو
چنین جنگ و پیکار و چندین غریو،
" که دیگر که این دیونا سازگار،
به تن سهمناک است و چیره سوار

خلاصه ، پس از هفت شبان وهفت روز پیکار خونین که با دیو و جادو گرو اژدها و سیمرغ و دوالپا و نسناس وسندباد دریائی و عفرتیان و جنیان و پریان و از ما بهتران در پیوست . طلسم جزیره شکست و پیروزمندانه با لشکر وخواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم . خیمه وخرگاه بزدم و ضیافت تیار فرمودیم کردن. سفرهء زریفت گسترانیدند و خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و با رفتن و حلواهای رنگارنگ و لوزیات طرح طرح و میوه ها ی گوناگون به پیش نهادند . بعد از آن ، بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلغام اشارت کردیم . مجلس عیش و نشاط برپا شد . ساقیان زهره جبین در لباس های سندس و استبرق و حور عین کامثال اللوء اللوء امکانون اقداح راح ربخانی در گردنش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز ، آغاز نواختن چنگ وعود وارغنون کردند . هنوز سلاح و سرهنگان ونقیبان وپساولان و هیبت کافران و دبدبهء فرعونیان که از حد و حصر بیرون بود، چون برق لامع می گذشتند و دسته ای چون باد صرصر. با خود گفتم : " جل الخالق ، الهی تو آگاهی و عالم السرو الخفیاتی ، " که ناگاه لشکر دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و عبودیت و انقیاد بر زمین سووند و گفتند که : " از زمان حضرت آدم عنیه السلام ابی یوم الحاضر ، این جزیره در طلسم دیوان یوده است و کیومرث و افراسیاب تورانی هم نتوانستند طلسم اینجا را شکست . " و شکر حضرت باری بجای آوردند .

" اما در خواص این جزیره : دیاری است دلگشا و سرورانگیز و جان فزا و فرح آمیز . غذویت ماء و لطافت هوا ونزاهت بساتین و طراوت سبزه وریاحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد . رشته جبالش سلسه جنیان عقل و دین و دره وماهورش رشگ خلدبرین . منظرش بدیع و مرتعش وسیع ، هوایش همیشه بهار، زمینش چمن و گلزار . خیابانهایش فراخ ، قصورش گستاخ . خلاصه ، سراسر باغی است چون گلستان ارم ، آراسته به درختان نارنج و لیمو و شفتالو و گل مریم و کاملیا و عفاقیا و زمینش پوشیده از سنبل و قرنفل و بر شاخ درختانش هویره و بلبل . آسمان روشن و صاف ، افق جوشن شفاف ،مرغان و هزار دستان بیشمار با نگ بر آورده بزبان فصیح تسبیح می گویند : " لا اله الا الله ،محمد رسول الله علی ولی الله حقا" حقا ، سنگریزه ها از لعل و یا قوت و در یتیم و زبرجد و مرجان ، کنگرهء قصرها از گوهر شب فروز و فیروزج و مروارید غلطان. سه جوی دروی روانست : یکی از خمرو یکی از شیر و یکی از انگبین . حوران شیرین بیان و عورتها ی چرب زبان هرمز زنجیر خاطر و بلا ی مسافرنند. بیت : چشم مسافر چو بر جمال وی افتاد، عزم رحیلش بدل شود به اقامت . ولیکن مردانش کافر حربی ، زنار بر میان وکف بر دهان ،کفر گویان و پایکوبان بر کوی و برزن دوان می باشند و سلامشان " بند از آسان ، است. اما در جهت وضع نظامی این جزیره سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران وتوران و چین و مهاچین و جابلقا و جابلسانست . این بود اندکی از هزار ومشتی از خروار از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت . حال خاطر عاجز مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا غدر فدوی خواسته است و حمله به ینگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب ، عجالتا" امری است بس دشوار و بلکه بی رودرواسی محال . اکنون که زندگی جزیره بحال عادی بر گشته ، دستور دادیم قانون را

در بندرگاه نصب کردند و گردن دریا سالار این جزیره را از بار سربسبک ساختند . و بومیان را بمصداق آیات ربانی و کلمات سبحانی " قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لا بالیوم الاخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صا غرون." هر کس جزیه پرداخت جان سلامت برد و دیگران را به تیغ بیدریغ گذرانیدیم ، بمضمون آیهء کریمه: " اقللوا المشرکین کافه . " زیرا که مرگ ارزان بودند و بر ما واجب است که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را چپاول کردند تا مشمول نظر عاطف پادشاهانه گردند. ولیکن چنانکه خداوند خدا در سفر اعداد فرمود: " واز زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همسر نشده برای خود زنده نگاهدارید . " این بودکه زنان زیبا و دختران رعنا ونیکولفا را به سپاهیان سپردیم تا کام دل برانند و چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند . اما نکتهء مهم این که هفتاد نفر از سرنشینان کشتیهای اعزامی که بیشتر آنها از ضعیفه های فاجره بودند و بر خلاف مقررات نظامی حسن اخلاق از ایشان مشاهده شد ، در کشتی محاکمهء صحرائی گردیدند و سنگ سر شدند تا موجب عبرت دیگران شوند . لذا اگر رای عالم آرا مصلحت داند، مقرر فرمائید ا زلحاظ تشویق وتحریک غرور ملی مقتولین ، چند جوال نشان افتخار رو تقدیر نامه ارسال دارند تا میان بازماندگان توزیع شود وقدرانی لازم بعمل آید . نظر باینکه موجودی پرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم سخت در مضیقه می باشند ، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر پرتقال لازمه را برای تاءمین معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال که دستمان از دامان ینگی دنیا کوتاه شد ، لاقول زمینهء حمله به هندوستان فراهم شود. ضمنا" از آندرگاه معدلت فرسا خواستارم بیاس خدمات جان نثار ، فرمانی شرف صدور یابد که جزیره هرمز از این بیعد " واسکودوگاما آباد " نامیده شود تا موجبات تشویق حقیر سراپا تقصیر فراهم گشته بیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات اقدس ملوکانه مشغول باشم . زیاده بقایت جانم فدایت ، کمینه دریاسالار واسکودوگاما این پیام بوسیله Fast Mail فرستاده شد. (در کتاب هذیان المکتوب فی انفس المعیوب ، آمده که فاست مائیل بروزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که نیمی از تنش زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حقتعالی ، و باین مناسب وی را فرشته ماه نیز خوانند. بعضی گفته اند که فرشتهء نامبرده سخت نیکو جمال و خجسته خصال باشد و از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با الحال دلکش ملوانان را فریفته خویش سازد و بدام بلا اندازد . اما هر آینه بنامش سوگند خوردند و نامه بدو سپارند ، آن نامه را بی درنگ بمقصد رساند . دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در آسمان چهارم فرشتهء دیگری بوده است بنام ارمائیل Air Mail که وی را بدوح (۲۴۶۸) که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم الایام وظیفه چاپار را ایفا می کرده است ، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشسته گردیده و از دخالت در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت گوش می اندازد والله اعلم، ") بعد قانون را با سلام و صلواه از توی رزما و در آوردند (البته قبل از اینکه رزما و بجانب لیسبن رهسپار شود.) - و دهنهء لوله اش را بطرف بندر کمبرون قرار دادند . (بعد ها این بندر را شاه

عباس بزرگ فتح کرد و نام خود را رویش گذاشت . به جایگاه شرح توان گفت انشالله تعالی .

حالا دو کلمه از هرمز هرمزان، استانداران جزیره هرمز بشنوید که قبل از هیبوط آدم پشت به پاسبانی و نگهبانی سرزمین مرده ریگ نیاکانش مشغول بود تا آب توی دل مردم تکان نخورد . معظم له از این پیش آمد سخت پکر شد و توی ذوقش خورد - چون لوزیطانی های فاتح برای سرش نرخ معین کرده بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه بکند - این بود که به ریش غیرتش برخورد . ناچار بلباس مبدل رهبانان درآمد و بعد از آنکه اطلاعات فنی و نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد ، دو عدد پرتقال از مرکز پخش خواربار ارتش لوزیطانی ها کش رفت و برای گزارش چگونگی تصرف جزیره به پیشگاه شاهنشاه وقت شتافت . حالا شما توی دلتان می گوئید : مگر شاهنشاه وقت که بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟ و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر بود . اما خیر ، ما هم سلطان وقت را درست بجا نمی اوریم ، اصراری هم به شناختنش نداریم . شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند . صاحب " الوحوش و الشوش " معتقد است که در آن زمان شاهنشاه ایران وایران سلطان محمد خربنده متخلص به " عبدالحمار " بوده است و حالا ماهم فرض کنیم خدای نکرده این حدس راست باشد . همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل رضا و تسلیم و آدم با خدای بی آایشی بوده و معروف است که جمال حالش بزبور ایمان و اسلام و حلیمهء متابعت سنت حضرت خیرالانام علیه الصواه و السلام مزین و مجلی بود و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعب جمیله بذل می فرمود و چون بیشتر به درست کردن شک میان دو وسه وغورو تعمق در آداب مبال رفتن و حیض و نفاس و غسل جنابت و مبطلات روزه و استبیرا و استنجا می پرداخته و بفکر نماز و روزه ودعای نزله بندی بود ، کمتر متوجه قرتی بازی سیاستمداری میشده است . فقط در زمان جهانداریش یک اقدام مهم خواست بکند ، بعد هم از سگ پشیمان ترشد ، یعنی از کوری چشم ملک نقاله می خواست تربت مطهر حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم کمتر پول و دارائیشان را ببرند به اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند و فحش " عجمی " بشنوند . (جای بس تعجب است ، با وجودیکه طهارت واستنجا از فکر بکر عرب تراوش کرده معلوم نیست ، چراخودشان این عمل شنیع را بکار نمی بندند ،

باری ، حضرت امیرمؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران ، در خواب به سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار و سرقدم رفت و گفت : " اهو سلطان محمد خربنده ، سنین کی سنده ، منین کی منده . " البته مقصود حضرت این بود که : هالو ، از ما بکش و بیک حاجی زاده بند کن . " این را هم بگوئیم که علی قربانش بروم درویش مسلک ودموکرات بود وسوسیالیست هم بود . یعنی خلاصه ، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و پیش از آنکه ، فرنگیها مسلکهای عجیب و غریب امروزی خود را ماکیاولیسم و مرکانتی لیسم و اپورتونیسیم باشد اختراع کنند و مثل

گزرهای داغ به سرو کلهء هم بکوبند ، حضرت بمصداق : نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت ، بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد . تمام اینها را از بر داشت و با وجودیکه میام اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را تبلیغ می فرمودند ، دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی ومسالك دنیوی غفلت نمی ورزیدند چه درد سردهم؟ حضرت کت همه را از پشت بسته واز خود ماکیاول هم ماکیاولیست تر و از روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که تمایلات کمونیست افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهده میشد . زیرا وقتی که قالی بهارستان کسری بدست سران عرب افتاد وتکه وتکه کردند ، علی برای اینکه بی اعتنائی و گذشت خود را پپول ومال دنیا نشان بدهد ، سهم خود را ب یک مشت کافور که برای چپاندن به منافات منیت بکار می رفت با تاجر حبشی تاخت زد ، تا علی رغم همکاران کلاه بسر مبارکش رفته باشد . زیرا رفقاییش هر کدام بهرهء خود را بچندین هزار درهم فروختند . بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت ، بموجب آیهء کریمه: " ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا . ما زیارت کعبه را بر لذت و لوطها حرام کردو قانون گذرانید که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مر کب است و نه جسم است نه رئیسست ونه حال است ، نه محل است ، نه شریک دارد نه معانی و صفا زائد بر ذات دارد ونه بهیچ چیز و بهیچ کس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از این است که اصلا " وجود داشته باشد و مقصود فقط پرکردن بیت المال مسلمین است .) فقط میلیونرها حق رفتن به خانهء خدا و بجا آوردن صلهء رحم با قادر متعال را دارند . تا با این وسیله آنها را به لی لی کردن دور حجر الاسود وانداختن هفت ریگ وادار کند و به ریش حنا بستهء آنها بخندد ونیز آنها را مجبور کردکه روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شیش که بکشند یک گوسفند قربانی کنند وتمام پول و آبروی نداری خود را از دست بدهند . البته لات ولوطها ازین تفریح محروم نبودند که پول ناچیز خود را خرج اماکن متبرکه بکنند و به خاک سیاه بنشینند - باری بعد هم سادات را به شغل شریف گدائی تشویق کرد ومستمري نذر و نیاز و صدقه وخمس بر ایشان معین فرمود و بر مردم عام واجب کرد که از بیست انگشتان ، انگشت بیست و یکمی از آن سادات باشد . اینها جمله های معترضه بود ، اما از شما چه پنهان که در اثر پیش آمد سابق الذکر ، سلطان محمد خربنده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید که پوشید .

البته در آنزمان ، نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن ونه جادهء شوسه و نه کشتی ازدر افکن ونه گراف زیپلن ، فقط عماری وتخت روان ودلیجان و پالکی واز این مزخرفات پیدا میشد . حالا فکرش را بکنید که هرمز هرمزان استانداران جزیره هرمز که فقط یک درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق میبرد زیر پایش بود ، با چه فلاکتی می توانست خودش را به سلطانیه برساند ، (بنای شهر اخیر را جمعی به حضرت نوح و جماعتی به حضرت سلیمان می دهند برخی گویند که شهر مزبور ابتدا به سلیمانیه مشهور بوده است و الله اعلم ،) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش هفت هفته بطول انجامید .

سلطان محمد خربنده که حلیم و سلیم و اهل تسلیم و تقوی و آدم بی آرایش با خدائی بود، وقتی که هرمز هرمزان با بحال زار و نزار و با هیكلی غبار آلودید و اولین بار اسم های تخم مثل Donrastacuero و Don Matamoros Donconquist Ador Don quichtte و Don Decapitador را بجای یوزباشی وده باشی و یاردان قلی و فضول آغاسی و قادرداش غلام یحیی شنید، اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز وولز سوختن . هرمز هرمزان رانوازش و دل جوئی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطریش بزود و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه سرافزایش گردانید . همینکه دوتا پرتقال را دید فرمود: " اله این کپک اوغلی پرتقالیها ، (از این بعد اهالی لوزیستان معروف به پرتقالی گشتند واین لقب از کفرابلیس مشهورتر شد) هر چی باشد بما مهمان دور. پی ، جهنم مال دونیانین داگور پدرش کرده ، اگر آلاه خواسته باشد، خود شها میرود و خدا کلکشان میکنی . پی نیبه کافرا و لموسن ؟ مگر بیلمیسن کی بیدون حکمی حق سویحانهو ونا علا ، بلک از آجاج نمی ریزی ؟ پس تقدیر بیله دورکی این کپک اوغلی پرتقالی لر جزیره نی بگیرند، اله دابا تقدیر تدبیر اولماز . اگر آلاه خودش بو خواهد ، زعفر جنی فریستاده ، هاموسینی کوشته . پی ، ایندی اینقدر فضولی کی می خواهی آلاه کا رخانسی نادرست بوزنی ؟ مشیتی بیله قرار گیرفت کی کوفار بر ما موسلطه بو شود . اله دا بودورکی واردور . من خودم بزبان آذری فرموده: سراجی را که ایزد بیفروزه : هر کی پوف کونه، ریشی بوسوزه ، کوچکدن گونا، بیوکدن بخشیش ،الله من گوزهایم هم گذاشته ای .این دی بله صلاح است کی هر نه داریم بیدهیم . آنان سوراتخمی پرتقال لری می کاریم، تا اولاریچون خوراک تدارک بو شود . چون کی صباح بو کپک اوغلی لر گورسنه نشوده بوگویدکی ما شاهنشاه مهمان شوده گورسنه ماندی،" (۱) اگر چه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست ، اما هرمز هرمزان هر چند ترکی نمی دانست ، ایراد نحوی به سلطان محمد خربنده گرفت . مشارالیه در جواب گفت : " اوغلان سن، بیلمیرسن، منین سندن تجروبه زیاد است . گولاج ورگورچی می گم ، دوتا

پاورقی صفحه قبل

این پرتقالی های بی ننه بابا (-) هر چه باشد مهمانند و بما وارد شده اند . گور پدر مال دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم؟ اگر خواست خدا باشد پایش رامی خورند و کلکشان کنده خواهد شد . مگر کافر شدی یا نمیدانی که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی از درخت نمیافتد ؟ پس مقدر بود که این پرتقالیهای سگ پدر جزیره را بگیرند . و گر نه با تقدیر تدبیر چه شود؟ اگر خدا بخواهد زعفرجنی رامیفرستد همه شان را می کشد . حالا می خواهی دست به کارخانه خدایزنی ؟ مشیتش اینطور قرار گرفته که کفار بر ما مسلط بشوند ، چه می شود کرد؟ چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام : چراغی را که ایزد بفرورد ، هر که پف کند ریشش بسوزد ، خوب گناه از کوچک بخشش از بزرگ من چشمم را هم می گذارم ، بهتر این است . که تخم این پرتقالها را بکاریم و

خوراک بر ایشام فراهم کنیم تا اگر فردا درتنگی ماندند نگویند، ما مهمان شاهنشاه شدیم و گرسنه ماندیم ."

ملک دی لر الاه رگاهنا چخ مقرب: یکی صرف دی، یکی ده نحودی . گونا الدی لر. آلاه اونهارى تنبیه فرمودی و در دهن اوشاخ لاره محبوس کردی. من گلديم شفاعت کردیم .اونان سورا فاعل ومفعول خود مختار شدی ، صرف و نحوه گندی." (۱) نگو که پرتقالیهای حرام لقمه ، بوسیلهء مسافر ایتالیائی مارکوپولو، قبلا" مقداری ریال سکه زده بودند و به سلطان محمد رشوه داده ودم سیلش راحسابی چرب کرده بودند تا خودش را به کوچه علی چپ بزند (ولیکن این شخص باید کس دیگری وراى جهانگرد معروف ایتالیائی باشدکه درزمان هلاکو و شصت سال پیش از این بطوطه به ایران آمده است.) باری ، برای اینکه هرمز هرمزان با وجود خوش خومتی که کرده بود نرنجد ، فورا فرمان همایونی صادر کرد ومشهدی ذوالفقار مرزبان جزیره ء قشم که در بند "ج" بود و سال قبل کارت تبریک عید نوروز به خاکپای همایونی نفرستاده بود باز نشسته کرد و قلمرو او که بزرگتر و آبادتر از هرمز بود به هرمز هرمزان واگذار نمود تا بی درنگ مشغول

(۱) پسرجات تونمی دانی ، من تجربه ام از تو زیادتر است . گوش کن چه می گویم صرف ونحو وملک مقرب در درگاه پروردگار بودند، گناهی از ایشان صادر شد. خدا برای تنبیه شان آنها را در ذهن اطفال زندانی کرد ومن رفتم شفاعت کردم آزاد شدند . حالا دیگر به فعل و فاعل خود مختاری داده شده است .

در مازندران کاشتنند ودرانتظار نوبر میوه اش مشغول مکیدن سماق شد و سالها بدین منوال سپری گردید . چون مورخ باید دست و دلپاک باشد، این نکته مهم تاریخی راناگفته نمی گذارم که حکم مرزبان مرزبانان جزیره قشم در ادارهء بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان محاسبات بوسیلهء قراطاس پیرانیهای ماهرانه حقوق پس افتاده او را تصویب نمود.

حالا شما این کشور یم وجبی پرتقال را دست کم نگیرند . اصلا " تخم لق استعمار و استثمار را ملت نوی دهن دیگران شکست و چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط در زیر لوای مذهب میشد وهنوز صورت قانونی وحقوقی و بین المللی بخود نگرفته بود و همردیف دزدی وگردنه گیری بشمار میامد . اما پرتقالی ها چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط "قانون" بود در دست داشتند ، گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافت کاری که دلشان بخواهد می توانند بکنند. بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی بسریش بگذارند . باری ، پس از چهارده هفتهء آزرگار ، چاپار مخصوص شاهانه نامهء تقدیر انگیز و تشویق آمیزی برای واسکودوگاما آورد. این نامه را البوقرق بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با اشکال زیادی از روی کتاب " کنزالرموز " بونتلی Buntly خود توانست تقریبا" معنی ثلث آنرا کشف بکند. دسپراتوس ضمنا" گوشزد کرده بود حالا که نتوانست است خمس مسکون را تسخیر بکند، اقلا تا اندلسی ها به قتل وغارت ملحدان بی ایمان ینگى دنیا سرگرمند، باید هر چه زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنهء هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد . و برای این منظور بهر وسیله که متشیت شود روا خواهد بود . چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایطالیائی اطلاع کافی نداشته بفرانسه فرموده اند Lafin Justi Fie Les Moyens یعنی این است و جز این نیست ، بدرستیکه هر آینه چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت وتوجه بزرگان واقع گردد،

برای وصول بدان بهر وسیله و بهر دوز کلکی چه خوب باشد و چه بد ، چه مشروع باشد و چه نامشروع ، تشبیت جسته شود، بتحقیق شایسته و همانا که مشروع و مجاز ومقبول خاطر ایشان خواهد بود ونیز تذکر داده بود اگر اهالی محترم پرتقال بو ببرند که من بیخود لقب فاتح ینگى دنیا و هند بخود داده ام ، به رگ غیرتشان بر می خورد و هر چند همدانی نیستند ، اما پوستم را غلفتی خواهند کند. بعد پوزش فراوانی خواسته بود که چون امسال درخت مرکبات آفت فیلوکسرا Phyloxera دیده و صدمات بسیار چشیده و ازاین لحاظ بیم قحطی در خودکشور پرتقال می رود، لذا تسریع الحاق هفت پرکنهء هند را به مستملکات پرتقال تأیید کرده بود ، توضیح آنکه : در کتاب قوس و قزحی که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به پرتقال در دست تالیف است ، تذکر داده شده در سرزمین پرتقال خیز هندوستان که مردمش وحشی و عادت به خوردن پرتقال ندارند، از کینه ای که به پرتقالی ها میورزند ، مرده های خود را با پرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوهء برزبل، پرتقال ها را برای ماهیان به دریا می ریزند تا از تورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از تورم پول مسکوک واسکناس ممانعت بعمل آید . در اینصورت وظیفهء مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت پرتقالی است که هندوستان را از لوث وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده ، شکمی از عزا در بیاورد و همچنین اهالی اصیل و نجیب میهن را از شر قحط و غلا برهاند . ودر خاتمه افزوده بود:" زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده ء هر سه آنها خودم هستم ."

ضمنا" یک پرگار ومقداری مشک و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود برای واسکودوگاما فرستاد، تا هر چه زودتر نقشهء حمله خود را بکشد . واسکودوگاما بمصداق مثل معروف : " حماقتها ی تاریخ همواره باید تکرار بشود." پیام شاهانه راحک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز و نوی بوقو کرنا زدند و جار کشیدند که : " بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاق فرسای مقدسی بعهدهء ملت نجیب و برگزیده ء پرتقال است . زیرا قادر متعال بطرز معجزآسائی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیلهء آن مردمان تمام اقطار عالم را در زیر پرچم پر افتخار پرتقال بیاوریم و بصرای مستقیم نشر و توسعه علوم وتمدن عرب راهنمایی بکنیم و به تاءسیس انجمن های فرهنگی در میان طوایف وحشی گمراه همت بگماریم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و قانون خودمان برخوردار سازیم . دورهء رخوت وآسایش و تن پروری سپری گردید، اکنون هنگام جدیت و فعالیت و هنرنمائی وزور آزمایی و اتحاد کلمه م مبارزه با فساد فرارسیده است . شما باید بدانید که چشم و چراغ عالم میباشید و چشم امید شاهنشاه جوان بختتان بشما که پیش فراول آزادی هستید دوخته شده است . زنده باد پرتقال جاویدان که بزودی در مستعمراتش خورشید یک چرت نخواهد خوابید. مرده باد هندوهای مرتجع که خوراک پرتقالی های آریستوکرات را احتکار کرده اند .بیت:

بنی آدم اعضای یکدیگرند. که در آفرینش زیک گوهرند.

پس برای شروع ، ابتدا به تسخیر هفت پرکنهء هند قیام می کنیم که مردمانش دشمن شمارهء یک ما هستند .این وظیفه مقدس هر فرد با شهامت ومیهن پرست پرتقالی است لذا از شما دعوت می کنیم چنانکه حضرت خاتم النبیین در کتاب آسمانی خود میفرماید: " فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیوه الدنیا بالآخره ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل اویغلب فسوف نؤتیه اجرا" عظیما." پس بمقتضای آیت کریمه، باید هر چه زودتر آمادهء جدال و قتال بشوید . فراموش نکنید که محض رضای خدا می کشید و البته آخرت را به دنیا ترجیح می دهید و کسیکه در راه خدا میکشد ، چه بکشد و چه کشته شود خدا پاداش گرانی باو ارزانی خواهد داشت . ودر سوره البقر نیز می فرماید: و قاتلو فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم ." یعنی بکشید در راه خدا و بدانید که خدا شنوا و داناست ، و بتحقیق بدانید که قادر متعال از آن جهت مرا برمسند سلطنت نشانیده وبمرتبهء ظل الهی ارتقاء داده که امتثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من واجب است که حق گویم وطریق حق پویم . مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم ومخلصات رامزید انعام و احسان مفتخر گردانم. هنر نزد پرتقالیان است و بس . چو پرتقال نباشد تن من مباد حالا دیگر خود دانید به پیش ! ..." طبل ودهل زدند و رجز خواندند همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیله رادیو و روزنامه های مرتجع به اطلاع مردم آنسوی دریاها رسانیدند .- اماکسی کوشش باین چرندیات بدهکار نبود .زیرا مدتی که زنهای یائسه بوسیلهء بلیط های بخت آزمایشی پولهای پس انداز خود را رویهم گذاشته و بتوسط " سازمان خدمات انفرادی " و "بنگاه نیکوکاری " نافوس بزرگی خریده و بدین مناسبت جشن با شکوهی بر پا کرده بودند تانافوس را به گردن آویزان کنند و میان فقرا مریای شفاقل و ماهی سفنقور مجانی توزیع می نمودند ، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع عجیبی مشغول لهو ولعب و سحق و ملامسه و غمزه و کرشمه و لاس زدن بادن ژوانها و خواندن کتاب ویس ورامین والفیة شلفیه و کاماسوترا بودند . ضمنا" بیانیه ء لحم که راجع به تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نمود و مشغول جمع آوری امضاء بودند. این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند ، از طرف دیگر ، واسکودوگاما این مثل حکیمانه را از اهالی جزیره شنید و آویزه گوش هوش ساخته بود که: " سگ که میخواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه می کند ." ازین رو نمی خواست بی گذار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند وانگهی تن پرور و عیاش شده بود و شکمش گوشت نو آورده بود .با خودش گفت: " سربیکه درد نمی کند بیخود دستمال نمی بندند ،" چند کیسه مروارید غلطان قاچاق از آب بازان عمان گرفت و برای شاهنشاه محبوب عظیم الشاءن خود فرستاد تا با این وسیله دست از سر کچلش بر دارد و جلو عرو تیزش گرفته شود.

دسپراتوس که دید تیرش بسنگ خورده ، غضب نشست و فرمان داد و اسکودوگاما راکت بسته وارونه سوار خربندری کردند و بصورتش میکی ماست مالیدند و Via بالکان او را دربست به لیسبن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش را به جرم خیانت به

میهن زدند . ولی گویا مانند قره العین در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است ، بیت:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقص چنان میانهء میدانم آرزوست
با لآخره آن بزرگوار دعوت حق را اجابت کرد و شربت شهادت را چشید و بتقلید شیخ عطار سر بریده اش را برداشته زیر بغل گذاشت و یک شیشکی بناف میر غضب باشی و قبلهء عالم پرتقالستان بست و به جابلسا گریخت که در آنجا بقیت عمر را به طاعت و عبادت قادر متعال بسر برد . آنجناب درتمامی اقسام حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبهء تقدم داشت و درسایر علوم معقول و منقول بفلم جودت طبع وحدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت از جملهء مولفاتش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور ادارهء جاسوسی خاورمیانهء پرتقال نگاریده مشهور است - ونکات ودقایق آن کتب برالسنه وافواه جمهور علماء و فضلا مذکور .دیگر کتاب " واسکوت نامه " است که در شرح حال خود برشتهء تحریر درآورده یعنی از روزی که قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزیکه روی درنقاب تراب کشید همچنین از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیزنگ جات ودعوت کواکب و طلسمات و شعبده و جفروفن سحر و سیمیا و کیمیا و لیمیا و خاصیت اجسام ارضی و اجرام سماوی وقوف تمام داشت و دعوی می کرد که مرا برما فی اضمیر صغیر و کبیر و گرسنه و سیر و برنا وپیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بوج تکلم می کنم . از گرما وسرما متضرر نگشتی و برهنه در میان یخ و برف نشستی . بیت : برهنه بکوهی بدی مسکنش، ز سرما و گرما نخستی تنش . و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات و اخلاقیات وتقیه آلات و کلمات قصاو بوی نسبت میدهند که زبانزد خاص و عام میباشد . از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را زدند ، بعنوان اعتراض این جمله ء حکیمانه را فرمود: " مگر فضای مماتی در همانجا که بودم قحط بود که یک کاره تالیسبن لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟ "

باری ، دسپراتوس اسم جزیره ء هرمز را هم بر گردانید و البوقرق آماد" گذاشت و خود البوقرق را که رشوه زیادی باو داده بود، به فرناندهی کل نیروی پرتقال در خاور دور و نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیرهء هرمز معین کرد سالها گذشت ، البوقرق هم بعلت مثل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر واسکودوگاما نوشته بودند:" سگ می خواهد استخوان بخورد به زیردمش نگاه می کند ." از جمله هندوستان ترسید و نقشهء جنگی واسکودوگاما را در بوتءهء اجمال انداخت وبعدهم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید. وانگهی چون رنگ مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر اثری از نقشه تهاجمی دیده نمی شد . از طرف دیگر ، همینکه پادشاه اندلس ، دوست مردالینوس پی برد که دسپراتوس پادشاه محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجواریش به قشون او خنجری از پشت زده ویا قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمنوا و " قرطاجنه" مشغول کشورگشائی ربع مسکون در آنسوی دریاها می باشد ، شبانه با اهالی ناراضی پرتقالستان که در روز نامه های دست چپ خوانده بودند پادشاه هنوز هند را تسخیر نکرده و روغی لقب

فاتح هند به دمش می بندد، دست بیکی شد و تمام خاک پرتقالستان را به طرفه العین از یخهء مبارکش پائین انداخت . دسپراتوس فاتح سابق هندوستان و ایران وتوران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل کرد و در مستعمراتش که افتاب بیخوابی بسرش زده بود، بعنوان دزد دریائی راهزنی مینمود و با اینکه تمام خزانه و جواهرات سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود بالا کشیده بود، باتخم وترکه اش بکار چاق کنی مشغول بود. ضمنا از فرط علاقه به میهن مقدسش ، یک توبره خاک کود Cuano بسیار ممتاز از آنجا را با خودش همراه داشت و در موقع حساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن می کرد و رویش خر غلت میزد . اما چون از فداکاری اخیری و قدردانی نشد به Verzieoeflung دچار گردید، در صورتی که خودش گمان می کرد سودا باو غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده است . بهمین مناسبت به آهنگ دلخراش تانگوی آرژانتینی " نستالزیا" Nostal Gia که توی ستار مرحوم میزد میخواند : " دسپراحب وطن گرچه حدیثی است شریف، نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم ، " و آنقدر به دنیا ومافیها اظهار بدبینی می کرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر مقاربت مخنث ماءبون گفته بود : " میهنی داریم مانند خلا، مادر او همچون حسین در کربلا ، " از طرف دیگر ، کریستف کلمب فاتح ینگوی دنیا و مضافات اگر چه توی زندان موش از کونش بلغور می کشید ، همینکه این خبر بگوش رسید و به خیانت دسپرانوس پی برد ، از ما ترک خود روی کلهء او ۷۷۷ ریال قیمت گذاشته بود و باین جهت ، البوقوق سرم درباسالار معروفش دربردار با تیغ آخته دنبال دسپراتوس میگشت ، تا سرپادشاه محبوب و عظیم الشان سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هر چه زودتر این مبلغ را دریافت دارد .

از شما چه پنهان ، از برکت قانون ، بقدری جمعیت جزیره هرمز زیاد شد که اهالی از حیث جاو خوراک و پوشاک ، مخصوصا آب شیرین در مضیقه افتادند ، ناگفته نماند که دزدان دریائی لوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا می خوردند و جیک هم نمی زدند ، فقط به مرض پیوک که در آنزمان رشته مینامیدند مبتلا می شدند . اما سالها گذشت ، کم کم متعین و آریستوکرات و امپریالیست و بورژوا شدندو شهرت دادند که پشت سرشان بگویند : " پرتقال لی ها اصلا " آقا زاده و جنتلمن هستند ، " و دیگر آب شور دریا به دهنشاه مژه نمی کرد . بعلاوه زمانی که هرمز هرمان از جزیره هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد، همهء پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را باین جزیرهء دوست و همجوار تحریم کرد . بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید. اما مردم از قانون دل نمی کنند که بروند بی صاحب ماندهء دیگری را اشغال کنند چون آذوقهء پرتقال آنها از کشور شان نمی رسید ، ناگزیر با لیموی عمانی ونارنگی و بادرنج وتو سرخ و نارنج وترنج و بتا وی و دارابی وترش دبه و تنن سدجوع مینمودند . درضمن جاسوسی پرتقالی کشف کردند که درمازندران پرتقال زیاد بهم میرسد . برای تاءمین آذوقه ، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله جنگ اعصاب و جنگ سرد و حتی ولرم پشت

وانهء مستلکات پرتقال بکنند تا حسابی شکمی از عزا در بیاورند. لذا بشیوه پلو ترکراتها مشغول انتریک و پرووکاسیون شدند . اما چون سوراخ دعا را گم کردند ، اول به خیالشان رسید جزیرهء بحرین را هم تغذیه بکنند در آنزمان بعاتد سخیف قدیم باین جزیره تهران می گفتند و هنوز اسم قلابی بحرین اختراع نشده بود که رویش بگذراند. این بود که پرتقال ها شخص بنام آذر جسنف بن بیورالاغ یکی از نواده ها پاپ ایرانی الاصل موسوم به اورمزدداد (Hormisdas) را که فارسی رامثل سلمان تازی حرف میزد ومعلوم نبود توی این شلوغی از کجا گیرش آورده بودند ظاهرا" از کاتولیک های دو آتشف بود ، بعنوان نمایندهء پاپ اعظم " به تهران فرستادند . آذرجسنف بن بیورالاغ بطریق البطارقه که کنیتش ابوالخلجو تخلصش یخلا زاده بود ، دست بر قضا طبعی روان وذوقی سرشار داشت و درهنگام فراغت خاطر مقطعات دلچسبی به نظم میسرود .هر چند دیوان اشعارش در سال و بائی دستخوش حریق گردید،معهدا در بعضی از جنگها این رباعی سوزناک را که در مذلت فقرا سروده و نماینده تجلیات روح کاتولیک منشا نه اوست بنامش ثبت نمودند . والعهد علی الراوی ، ولله اعلم :

" گرجیب فقیر و داخلش میدیدی
تهی ز همه چیز و سوراخش دیدی
" در لبس درونش و دیگر وصله هاش
ای کاش عزیزان کمکی میدیدی "

ولی با این همه طبع شعر و روح ضعیف نوازی، در شکنجه های مذهبی یدی طولا داشت و تکفیر وانگیزسیون برایش مثل آب خوردن بود . آذر جسنف بن بیورالاغ قبالةء مالکیت تمام سواحل خلیج فارس را بخط میخی بر جسته بشکل خشت خام بزبان سومری که در حفريات مهانجا دارو پیدا کرده بود ، در میدان ابولفوارس قبرمطی بمعرض نمایش گذاشت و ادعا کرد که حضرت مسیح در عالم خواب او راماءمورکرده و دستور داده که اهالی جزیره را از شر لوله هنگ که در آنزمان ربع افرار مینامیدند و همچنین تغزیه و گریه وختنه و حجاب و مرده پرستی وتکدی و آخوندبازی و قربانی و توجه مخصوص به قبل و دبر و کثافت کار نجات بدهد . برای پیشرفت مقصود خود ، ابتدا مقدار معتناهی کاغذ استنچای بسیار اعلا ، مجانا" میان اهالی پخش کرد تا عادت شنیع کونشوئی با آب شور دریا از سرشان بیفتد و باین وسیله مهلکی از عقب به دین مبین وارد بیاورد ولیکن آب بازان آن صفحات به تحریک " انجمن تبلیغات صهیونیست ملی بحرین " که وابسته بیکی از سفارتخانه ها فخیمه آنزمان بود و بودجهء سری دریافت میکرد، اعتراض شدید نمودند و در بازار بحرین پلوار بر ضد آذرجسنف بن بیورالاغ مهر کردند و برایش پیغامو پسغام فرستادند که اگر بخواهد از اینجور کثافت کاریها بکند ، صاف و پوست کنده به شاهنشاه اسلام پناه و پدرتاجدارمان شکایت خواهیم کرد. آذر جسنف بن بیورالاغ از رو نرفت ، و با آنکه در لباس رو خانی بود اما مثل یک فیلدمارشال جواب داد و گفت : " فضولی موقوف ، مگر من اسمم عبدل کس خرته است؟ این پنبه را از توی گوشتان بیورید ، هیچ میدانید اگر خدای نکرده قانون که لوله اش بطرف ممالک محروسهء شاهنشاهی است در بکنیم، زمین و زمان کن فیکون خواهد شد؟ به جوانی خودتان رحم بکنید. حالا خوددانید ، اما منمهم اندک مندک و چغندر زردک نیستم که با این حرفها از میدان

در بروم .بالا ، هر کس می خواهد از دست من به پدر تاجدارش چغولی بکند راه باز است و جاده دراز ، آنوقت منم جاضریم بعنوان سوغات مقداری فشفشه وترقه و بمب اتمی وهیدروژنی و پاچه خیزک وزنپورک برایش بفرستم تا بداند که سنگ یک من دو من است و سرو کارش با من، وانگهی قبالة خلیج فارس و مضافاتش پرشالم است ، اصلا" حرف حساب شما چیست؟ " نماینده آب بازان که مردی سرتق بود این و پا کرد و گفت:" پس اجازه بفرمائید روی این کاغذ ها کتاب آسمانی خومان را بنویسیم و" آذر جسف بن بیورالاغ که متخصص خواندن کتیبه های میخی بود ، ناگاه بزبان میخی سره وی را مخاطب قرار داده فرمود:" میخی میخی ، ارنمیخی درت مینم:" یعنی به تحقیق و درستی که چنین است و جز این نیست که هرگاه بدین امر رضایت بدهی فبها و گرنه دستور میمنت ظهور صادر میسازم که همانا از آستانه ام شما را برانند . نماینده آب بازان که از این زبان بی اطلاع بود مطلب دستگیرش شد، دم خود را روی کولش نهاد و خارج شد البته آذرجنسف بن بیورالاغ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است ، به پیری او رحم میآورد ، صفا میکند وشاید یک کشکول وتبرزین وتاج وکمر وتسییح و شمشیر مندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چس گرگی باشد. اما چون یک دنده بود و اهل رشوه و گاب بندی نبود وباین آسانی از میدان درنمی رفت ، البوقرق سوم بعد از آنکه با " اتحادیه آب بازان بحر عمان " ساخت و پاخت کرد باو بدین شد، زی آبش را زد و بعنوان جاسوس ستون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه بسرش آمد، اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر ماءپوس بود و عقیده منسوخ عقب مانده و واژه ای داشت ، زیرا روز قبل از حرکتش هر چند مخبرین محترم حراید خواستند عکسش را بکشند ، باین امر تن نداد، ونیز یکی از آنها شرح حالش را پرسید بیاسخ گفت:" از وقتی که نوبی این خلا تر کمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستم ، همین." ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زیرگاه میهن پرست که بیانیه بیت الحم را امضاء کرده بودند ، (زیرا که پنهان پرست بودند و میترسیدند در صورتی که جنگ در بگیرد ، با وسیله جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در یک چشم بهم زدن لت و پار کردند . در صورتی که تر جیح میدادند با تیرکمان یا چماق که به لنبرشان کارگر میشد، هفت روز زوزه بکشند وبعد مثلا" هم سگ کش بشوند.) باری ، آب بازان برای شاهنشاه خودشان خبر چینی کردند . همینقدر سر بسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود واز ترس پرتقالی ها ، پایتخت را از سلطانیه به اصفهان آورده بود . خوب دیگر این مطلب شوخی برنمی داشت .اگر کوتاه میآمد ، از او باج سبیل می خواستند و به اندک غفلتی ، جزیره تهران را که پرتقالی ها برای آب شیرینش اجاره کرده بودند درست و حسابی قورت میدادند وآبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دربارش بودن پاک می ریخت و دیگر کسی برایش تره هم خورد نمی کرد . سبیل علیشاه سرعیرت آمد ، روی ترش فرمود و یک روز صبح سحر لباس غضب پوشید، بارعام داد و همهء سفرای مختار و ایلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی سرشماری کرد وارنش را که در آنزمان بمناسبت اسم سپاهان ، سپاه مینامیدند رژه

دید و بعد عوض اینکه به ریش توپی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شاربش را چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود:" خوبس ، خوبس ، خجالتم نمی کشند ، انگار که خیاره خوردندشون وآبروزه قی کردندشون، به جونی جفتی سیلام کودیگی صبری ما لبریز شدس. معلوم میشد کواپن پرتقالیهای ریغو نه روی زمینی سف نشاشیدندشون ، من پیش اند ریشتم از برق علیشاه وبوق علیشاه ودولت علیشاه وصفدر علیشاه و حیدر علیشاه وقنبر علیشاه و بیر علیشاه وملتگ علیشاه و مجذوب علیشاه و هیبت علیشاه ، ازمونی هبوطی حضرتی آدم ، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن، ئونعلیناشون جلوی پاشون جفت میشدس ، ئو پادشاهم بودن شون ، جونم براشومايوگد: به شوماحکم میکوم ، همین آلانی د رگیواتون رو وربکشین و برین این جزیره هرمز پیگیرین و دمار از روزگاری پرتقالیهای حروم لقمه در بیا ریندشون، این فولون فولون شده ها روشن کواز سنگی پای قزوین سف ترس ، انگار کوسماق پالونس ، حالا دیگه خوبس . موگوئما ،میاس سر این مرتیکه دم بریده کومیگن اسمش " واسکودوگامس" بیریند و ئوبراعلا حضرتی ما بیاریندش والسلموم نومه تموم ."

فورا لشکر جراز خونخوار داوطلبی مرکب از دراویش ، نقش بندیه ونعمت اللهیه وصفی علیشاهیه و خاکساریه و اسما عیلیه و علی اللهیه و زنداقیه و ملامتیه و بکتاشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتیه و حیدریه و شاخ حسنیه و قمه زنیه و زنجیر زنیه وداش مشدییه و فوچ باریه و گرگ بازیه و مارگیریه و جن گیریه و دعا نویسیه و گل مولائییه مجهز به : تسییح وتبرزین و کشکول وبوق ومنشاء و چماق و گرز و عمود و تخماق و واحد یموت ودوغ وحدت و بنگ ، ملیس به مراد بگی والیجه و ارخالق وخرقه و شولا ومرفق و چهل تکه و پاپونچی و کپنک و پلنگینه و پشمیه و پستک، به سرکردگی، شاهقلی شاه و امامقلی شاه و علیقلی شاه و پولادشاه و عبدالصمد شاه سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند .اما سبیل علیشاه از بسکه حکیم و سیاستمدار بود، هرمز هرمزان را که سر دسته ستون پنجمش بود، با وجود کبرسن برای خرابکاری پشت جبهه، بلباس مبدل قبلا" به جزیره هرمز فرستاد .نامبرده هم بمحض ورود، خود را میکده پرتقالی ها زد و با اینکه مرض قند داشت ، بی درنگ دوبشکه لیوانی از آبجوآلمانی " دختر نشان " اعلا که در آنجا بود ، سر کشید و بعد یکراست رفت روی انبار باروت پرتقالیها . اگر چه روی دیوارش به خط ثلث حلبی نوشته بودند : " بر پدر ومادرش لعنت که در اینجا بشاشد. به مثانه خود استراحت داد. این شد که وقتی جند جراریه بندر گمبرون رسید فارغ البال مضاف داد. دراویش عاروق زندو " یا حق دوست ،" کشیدند و بساط ففز را چیدند و فورامشغول و جد وسماع و خا وندگاری ونمایشات محیرالعقول شدند : دسته ای معرکه گرفتند وعلی موجودها می خواندند ، بیت : " ما صاحب منتشاء بوقیم ، جرئومه اشنع فسوقیم ." گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشانی شدند وآنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد ویهوش و بیگوش افتادند . گروهی روی آهن تفته گردش می کردند، عده ای از آنها خرده شیشه و آتش می خوردند و شکر خدای بی همتا را بجا

میآوردند . آسمان از دود و دم بنگ و چرس و شیر و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد . پهلوانان مشغول زورآزمایی گردیدند و آنچه های خودشان را بقدر سرشان بلند می کردند و مثل توپ بزمین می کوبیدند . دسته ای چوگان بازی و گو بیازی می کردند و دعا نویس ها هم آیه الاکرسی می خواندند و به اطراف و جوانب می دمیدند . خلاصه ، چه درد سرتان بدهم ، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینها و سینه زنها و زنجیر و روضخ خوانها هر کدام مشغول هنرنمایی شدند . از مشاهده این احوال ، پرتقالیها بیچاره را می گوئی ، دست و پای خود راگم کردند . قشون پرتقال با لو چه اویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت : " یا حق ما هر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم . بالاخره زیر تاءثیرش واقع شدیم، بما احلیل رد و ما را تحلیل برد و پدرمان را در آورد غیر تسلیم و رضا کوچاره ای " البوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غربی زد واز آنجا که مردی شقی و سیاهدل بود ، باضافه هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالی ها تسلیم نشدند . زیرا علاقه به قانون داشتند واز آن دل نمی کنند . خود البوقوق سینه سپر کرده بود و برای اینکه نشان بدهد پرتقالیها بغیر از پرتغال چیزهای دیگر هم می خوردند، در حالی که شلغم خامی راگاز میزد ، این مصراع راتلاوت مینمود : " شلغم پخته به ز نقره ء خام." زیرا دریا سالار الوفرق سوم تصمیم گرفته بود که دنیا را کن فیکون بکنی . دستور داد زنها را بضر و احد یموت از دور قانون و باری همینهکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سینه زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانبه صلح بیت لحم فتیله را روشن کردندو البوقوق از وحشت صدای انفجار دسته ها را بغل گوشش گذاشت . چشمتان روز بد نبیند. قانون به جلو رفت و عقب زد واول کاریکه کرد ، هفت کارمند ویژه خود را زیر گرفت . بعد صدای تلپی از دهنه اش درآمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورد وافسوس آیه الکرسی دور تا دور قانون کرسی و روبهم چید شده بود . گلوله به یکی از کرسیها اصابت کرد و سپس نقش زمین شد.

دراویش که دیدند اتفاقی افتاد و نه دنیا کن فیکون شد جانی گرفتند، یا حق کشیدند و گفتند: " انهمه آوازه ها ازشه بود، " وجزیره هرمز را زیر قبضه تبریز خود در آوردند . اما هر چه شاهقلمی شاه پریان پیرسان دنبال " واسکودگامس " گشت که سرش را ببرد و برای سیبیل علیشاه بفرستد پیدایش نکرد. انگار که این شخص محترم نان شده بود و سگ او را خورده بود بالاخره کاشف بعمل آمد که چند سال پیش سق سیاه سلطان محمد خربنده باو کارگر شده و در لیسبن به کیفر اعمال ناشایست خود رسیده است . شاهقلمی هم نامردی نکرد، سواره دنبال دریا سالارالبو فرق سوم تاخت، نامه اش را از عقب پی کرد و باکمند آن ملعون را گرفت اول خواست سرش را با گرز گاو سارو بکوبد، اما چون دلرحیم بود، از این شکنجه او را درمقابل دادگاه دادگستری وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گل با تبریزین برید و گونه های ارغوانی وی فوراً به زعفرانی گرائید . نامبرده رخت از دنیای دون برداشت و بیکراست به دالان کاروانسرای عدم شتافت. شاهقلمی شاه هم که دید اینطور شده، سرش را توی روغن کرمانشاهی

اعلا سرخ کرد . (حقیقتش این است که اول می خواست این عمل شنیع را در روغن محلاتی انجام بدهد. اما چون بادمجان دور قاب چینها در سخنرانی های پرورش افکار روغن کرمانشاهی را بسیار ستوده بودند، بالاخره تصمیم گرفت از معامله با حاجی آقاها ی عمامه شیرو شکری محلات چشم بیوشد و اجناس کرمانشاهی را که مسقط الرءاس خودش بود بمصرف برساند. اما اینکه بعضی از مورخین تردید کرده و گفته اند در روغن نباتی امریکائی بود ، بهتان محض و برای لکه دار کردن افتخارات ملی و تاریخی ماست . بطلان این دعوی را از اینجا میتوان دریافت که در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه ، صیغه برادر خوندگی با امریکائی ها نخوانده بودیم تا دلشان برای کبد و کلیه برادران دوست وهم پیمان خود بسوزد و روغن های این کشور را برای جلوگیری از ناپرهیزی برادران خود کش برونند و بجایش روغن پنبه دانه و بزرگ و کرچک و مزخرفات دسگر به خوردشان بدهند.) باری، چه دردسرتان بدهم، پس از اینکه سرپارو خوب سرخ شد، توی چاک دهنش یکمشت جعفری و دورش سبب زمینی سرخ کرده اسلامبولی گذاشت و با نامه ای که حاکی از جنگ خونین ومقاومت دلیرانه پرتقالی ها بود برای سیبیل علیشاه با چاپار مخصوص گسیل داشت.

حالا ببینیم چه بسر قانون آمد: همانوقت که قانون در رفت و تلپی صدا کرد، از دهن زمزم علیشاه مرشد هم پرید و اسمش را توپ گذاشت.(بعضی از علمای ریشه شناس وزبان شناس و سرشناس معتقدند که يك معنی دیگر قانون که به زبان ایتالیائی Canonne می گویند لوله است . و لغت توپ فارسی هم ریشه با Tube فرانسه بمعنی لوله میباشد . چنانکه توپ پارچه و ریش تویی و افعال توپیدن و تپقیدن و توفیدن و توپ زدن و تپاندن و توفانیدن و ترقیدن و تفکاریدن و تفتیدن و تفوختن وتوفانچ و لغت وطوفان و طوف و Tafung چینی و Typbon از همین اصل آمده است . ولیکن لغت توپ در حقیقت از تقلید صدای قانون و لغات توپ بازی و آهن وتلپ و تلوپ وتاپ و توپ بوجود آمده و مانند لغات: سینه پهل و سرما و با قرقره و بادبادک و سکسکه و قمقمه و عوره غوره بی پدر ومادر نیست . زیرا در اصل تلپی بود باین طریق که لام چون اولش مکسور بود عطف واو شد ویای مجهولهء مهمله هم در اثر این فاجعه لب ورچید و بعدا" بعنوان اعتراض منتظر خدمت گردید و در نتیجه توپ شد و از اینجا لغت توپ پا به عرصه وجود گذاشت و جانشین قانون گشت . بعلت اینکه لغت مزبور بسیار حساس و دلنازک و مستعد قلب ماهیت بود، برخی از علماء زبانشناس شك نموده و گفته اند که عربی سره است و باین مناسبت شایسته است به شکل " طوب" توشه شود ولیکن در اینجا ما دل بدربا زدیم و آنرا بشکل غلط مشهور "توپ" ضبط کردیم . والله اعلم بالصواب .

زنهای پرتقالی از عوض شدن اسم قانون بسیار دممق گردیدند . از طرف دیگر چون همه آنها بر خلاف نص صریح آیهء بشر اعداد که به فاتحان توصیه می کند: " از زنان هر دختری که مرد رانشناخته و یا او همبستر نشده برای خود زنده نگاهدارید." نه تنها مردها را بخوبی میشناختند بلکه هزار جور کثافتکاری هم با آنها کرده بودند و باین آسانی کلاه سرشان نمی رفت ، ترسیدند بعنوان صیغه و متعه و کنیز و برده بدست مسلمانان اسیر بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بیفتد. همچنین از لحاظ کین توزی و

تقویت پشت جبهه تصمیم گرفتند که جزیره هرمز را تخلیه بکنند و بعد با چند حمله گازانبری مرتب پایتخت سبیل علیشاه را تسخیر بنمایند. این بود که چون مردی در دستگاهشان پیدا نمیشد، شکر خدا را بجا آوردند و با دل راحت البوقرق دخت را بسر کردگی خود برگزیدند و شبانه توپ را Kidnappe کرده لای نمذ پیچیدند و توی کرجی گذاشتند و از روی نقشه جنگی مرحوم مغفور واسکودوگاما که رنگش بکلی بریده بود راه هندوستان را در پیش گرفتند .

پس از این پیش آمد ، جزیره هرمز خالی از اغیار و تمام اغیار به تسخیر درویش میهنی درآمد و حق به حق دار رسید . از لحاظ سوق الجیشی حکومت نظامی ابدی در سرتاسر جزیره اعلام گردید و جشن مفصلی برپا نمودند و آنقدر زدند و رقصیدند و هنرنمایی کردند و شیشه خرده و آتش تناول کردند و چرس و بنگ و نگاری کشیدند که آنسرش ناپیدا بود . بطوریکه در بورس و بازار سیاه نرخ کبریت و شیشه های بغلی و لیموناد و چرس و نگاری بطرز فاحشی ترقی کرد . فردای آنروز ، نظریوق علیشاه چاپار بخصوص ، سردریا سالار البوقرق سوم را به پیشگاه سبیل علیشاه برد . شاه بار عام داد و تمام ایلچیاها را سبیل تا سبیل دعوت کرد . اول با شکم ناشتا شراب بی پیری بنافشان بست ، بعد همینکه سرپوش را از روی سر بریده البوقرق سوم برداشتند ، چنان بو و برنگ اغذیه که با روغن کرمانشاهی پخته شده بود در فضا پراکنده گردید که آب در دهن حصار جمع شد و نزدیک بود که روده کوچک روده بزرگشان را بخورد سپس سبیل علیشاه با عصای خیزرانی که در دست داشت ، روی سر بریده البوقرق سوم زد و گفت : " شوماره خدا بسر شاهدس کوادم میباس چه چیزا با این په جف غلاغ تک زده هاش بی بیند ، په زه به دون نگفتم ، ز یردم این واسکه دوگامس شلس تو براما چس گرگی پاشدس ؟ شوما باور دون نیمیاد ، حالا این بندری کواسمش نوک زبونمس ، نمیدونم کو عنبرونس یا گمبرونس ، خوبه دیگه هرچی میخاد باشد ، از همین فردا اسمشو بندر سبیل علیشاه بگذاریند . این مرتیکه شاهقلی شاهم که فتحی باین نمایونی کردس تو غذاها باین خوبی بلدس کو بیزد ، بیاسی خدماتی که کردس بفرستیندیش تو آشپزخانه خونه ای درباری ما تا برد پی کارش . " همینکه نطقش بیابان رسید ، خودش را به شغال مرگی زد و به حرم خود در عالی قاپو پناه برد . مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراست زرو گوهرش بر سر افشا نند . و بشرب می ارغوانی و استماع الحان و آغانی قیام کرد . برای ناهار هم فرمان داد از بازار لنجان برایش کله پاچه و سیرابی و جکرک که از غذاهای ملی آنزمان بود بیاورند . فردا صبح ابلاغیه دربار صادر شد و به ملت نجیب مزده داد که هرچند از فرط اضطراب امروز عندماغ ذات ملوکانه نیم میلی متر بیرون آمده بود ، اما وضع مزاجی اعلیحضرت روبهمرفته رضایت بخش است و دام پزشک باشیها معتقدند که نقاهت ملوکانه بزودی مرتفع خواهد شد . بعد سبیل علیشاه فرمان همایونی صادر کرد قشون ظفرنمون با عرو تیز جلو عکس جوانیش که بزک شده بود سان دید و غرور میهنی افراد بطرز وحشتناکی تقویت شد . اما دول معظمه رقیه وقت ، ازین پیش آمد تو لب رفتند و کنفرانس بندر چاه بهار تشکیل یافت و بموجب منشور بحر عمان فرار شد : اولندش تعریف راست حسینی و دست وروشسته تهاجم را بدهند و تفسیر

کنند ، دومندش ممالک محروسه از بلوک استرلینگ خارج شود و به بلوک ریال بیبوند . سومندش هرچه پرنده " نفته موس " در مازندران پیدا میشود که زیر دمش بوی نفت میدهد ملک طلق کشور گشایان جنوبی باشد . چهارمندش مستملکات پرتقال در خاور دور و نزدیک محاصره اقتصادی شده مورد مجازات سخت واقع گردد . پنجمندش پرتقالی ها توپ خودشان را دو دستی برسم یادگار به مقامات نیمچه صلاحیت دار ممالک محروسه واگذار کنند . آخرندش : دولت پرتقال اسم خود را دولت نارنگی بگذارد . اما متأسفانه هرچه دنبال آنها گشتند ، دیگر اثری از زنهاي متجاسره پرتقالی و توپ پیدا نشد که نشد .

حالا دو کلمه از سرنوشت توپ خودمان بشنوید : زنهاي متجاسره پرتقالی با حال زار و نزار همینطور رفتند و رفتند ، ناگهان بی هوا وارد بندر گوا Goa شدند . با کمال تعجب دیدند که صلیب های فراوان سر راه و نیمه راه ریخته و ناقوس کلیسا مثل خروس بی محل مترنم است و آذرخسنف بن بیورالاغ بطریق البطارقه جزیره تهران که تبعیدش کرده بودند و نمیدانستند چه بسرش آمده ، در اینجا دم علم کرده و عده ای بالغ برده هزار نفر را عیسوی نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقاء یافته بود . نامبرده با گروه انبوهی از پیروان سیاه پوست مسیحی و طبقهای گل رازقی و نارگیل و ازگیل و زنجبیل و هلبله و بلبله و روغن شمبلیله و فوفل و فلفل و هل و دارچین و مامیران و زردچوبه و زعفران و تبر زد و صبر زرد به پیشواز آنها آمد . خدمت البوقرق دخت زمین ادب بوسه زد و عرض کرد : " قبله عالم سلامت باشد ، چنانکه ملاحظه میفرمائید من آمدم با خون جگر زیرپای این مردم نشستم و از گمراهی و بت پرستی و شرمگاه پرستی نجاتشان دادم و بکیش عیسوی دعوتشان کردم ، حالا شما با این قانون لعنتی آمدید که دوباره آنها را چراغیا کنید و از راه راست منحرف سازید ؟ مگر نمیدانید که یهوه در سفر تثنیه چه دستوری داده است : " و تمامی قوم ها را که یهوه بدست تو تسلیم میکند هلاک ساخته چشم تو بر آنها ترحم نماید و خدایان ایشان را عبادت منما ، مبادا برای تو دام باشد . " حالا خواهشی که دارم اینست که یا هر چه زودتر بزیند بچاک و دست از سرمان بردارید و یا پته تان را روی آب میاندازم و در اینصورت یکنفر از شما جان بسلامت بدر نخواهد برد . و یا اینکه از خر شیطان پائین بیاید و همه دسته جمعی به کلیسا برویم تا يك دهن دعای توبه Pater Noster برایتان بخوانم . " (باید درنظر داشت که شخص اخیر زیر تاءثیر تبلیغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان مانوی بگومیل Bogo Miles واقع شده بود که تمام دعاهاي دیگر مذهب مسیح را زائد و برخلاف عقیده به دو منشاء خیر و شر میدانستند .)

البوقرق دخت را این سخن دشوار آمد ، دیگ خشمش بجوش اندر شد ، روی ترش گردانید و گفت : " زیانت را گاز بگیر ، به قانون اسائه ادب کردی ؟ حالا می بینم که بیخود به خودت لقب پیور الاغ نداده بودی . لابد امام ده هزار نفر هستی که بتو اقتدا میکنند و به خودت عده آنها ده هزارویکنفر میشود . اما این را بدان که ما نیامده ایم از شما

مشورت کنیم و بعد هم اگر لالائی میدانی پس چرا خوابت نمی برد ؟ از کجا معلوم است که مذهب شما برای ما دام نباشد ؟ گویا فراموش کرده ای که قانون با ماست . وانگهی از کی تا حالا یهودی شده ای که از تو راه برابم آیه نازل میکنی ؟ در اینصورت رجوع کن بکتاب زکریای نبی باب نهم بین راجع به ظهور مسیح سرکار نوشته که : " حرامزاده دراوشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهد ساخت . و خون او را از دهانش بیرون خواهیم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش . " هیچ کس بهتر از خود پیغمبرها آبروی همدیگر را نریخته اند ، مخصوصاً وقتی که تضاد منافع پیدا شده است . پس هوای خودت را داشته باش . بدان که جلولوطی معلق میزنی ، "

آذرجسنف بن بیورالاغ هم سرفروز افتاد و چون متجاسرین پرتقالی کوپن های مربوطه را نداشتند از تحویل پیشکشهای خود که آب در دهن ضعیفه ها انداخته بود و نزدیک بود که امه بکنند خودداری کرد . از طرف دیگر ، البوقرق دخت که سرکرده غیر رسمی زنهای فاجره مهاجره متجاسره بود و میخواست که در اینجا دولت پرتقال آزاد تشکیل بدهد ازین پیش آمد سخت و اجرتید . چون بفراست دریافت آذرجسنف بن بیورالاغ جلو بهانه کس ترکی تبلیغ مسیحیت را گرفته و حالا ناگزیر باید نیرنگ تازه ای بکار بزند تا پخش بگیرد . اما چون سیاستمدار نبود و هنوز نمیدانست که دیگر دولت پرتقال وجود ندارند و پادشاه فاتح ربع مسکونش هم ریغ رحمت بسر کشیده و هفتاد کفن پوشانیده و حتی در مجالس احضار ارواح هم کسی بصرافت نمیافتد که روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بکند . ابتدا دستور داد توپ را کنار بندر نصب کردند ، بعد دستش را پر کمرش زد و با صدای زیر دورگه اینطور وراجی کرد :

" جانم برایتان بگویم ، من نماینده محترم پرتقال آزاد هستم و برای کفلمه هفت پرکنه هند باینجا آمده ام . ما در اثر سالها تجربه تلخ ، دریافتیم که مردم دنیا خوشباور و احمق و توسری خورند و عقلشان به چشمشان می باشد و همچنین دنیا خرتوخراست . اگر ما از حماقت مردم استفاده میکنیم گناه از ما نیست . چشمشان کور شود و دنده شان نرم ، اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را دریاورند . اما حالا که ریگی به کفش دارند و قلدر پرستند پس فضولی موقوف ، بیخود صورت حق بجانب بخود نگیرند ، زیرا حق نتق کشیدن ندارند . - آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه " بی بی گوزک " سرشان را گرم خواهیم کرد . چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر وفاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و بافور و توسری خوری میکنیم که دست روی دستشان بگذارند و بگویند ، باید دستي از غیب برون آید و کاری بکند، اما این دست ، دست ما خواهد بود . ما ترك دنیا به آنها میآموزیم و خودمان سیم و غله خواهیم اندوخت (کف زدن حضار) جانم برایتان بگویم ، همیشه برای اینکه تاریخ عرض اندام بکند، يك تيز يا گرز يا قدارهء خونالود و یا لولهء توپ و یا بمب اتمی رهان قاطع است . چنانکه حضرت خاتم النبیین میفرماید : " انانبتی بالسيف " آنوقت چند نفر رجاله لازم است که باسم خدا و شاه و میهن هي کراوغلي بخوانند و سینه بزنند و خود را نگهبان قانون معرفی بکنند و توده عوام کالانعام را با اشتلم و بیم دوزخ و امید بهشت بفریبند .

این توده کمنام هم که اسیر شکم و زیر شکمش است کورکورانه از انها اطاعت خواهد کرد . و به پای خود به کشتارگاه میرود . - باین طریق تاریخ عوض می شود . (حضار کف زدند و هورا کشیدند . میهن مسلخ عزیز ماست .) اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود ؟ برای اینکه وفاحتها و پستیها و سستیها و مادرقحگی های بشر هم تکرار می شود . جانوران بت نمیرستند ، قلدر نمیراشند و به کتافتکاریهای خودشان نمی بالند برای همین تاریخ ندارند . صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده ، هر قلدری که وفیح تر و درنده تر باشد بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را در بیاورد ، در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود گاهی لقب " عادل " هم بدمش میچسبانند و حتی بدرجه الوهیت هم او را بالا می برند . این از خصایص اشرف مخلوقات است ، - آنوقت موجودات احمق وازده ای که ریزه خوار خوان رجاله های تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان وقایع را با منافع شکم و زیر شکم خودشان تطبیق میدهند ، با جملات چسبنده پر طمطراق و سجع و قافیه پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند . باین طریق افسانه به وجود میآید . خوبیش اینست که از افسانه هم درس عبرت نمی شود گرفت . تنها فایدهء تاریخ اینست که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم ناامید میشود . در هر زمان که آدمها بهم برخوردند اند ، این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار بیارآورده ، هر ملتی که بدرجهء تمدن رسیده ملت همسایه اش که قلدر و پاچه ورمالیده بود بان حمله کرده و هستیش را به باد داده است . خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند ، وقایع تاریخ يك فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است ، اما بما ربطی ندارد . فقط درس پستی و درندگی و کین توزی بما میآموزد ، بهمین علت بشر را وادار میکنند همیشه روبه قهقرا برود . فقط الفاظ فرق میکند ، اما دیکتاتور امروز بمراتب خطرناک تر از دیکتاتور هزارسال پیش است . (کف زدن ممتد حضار .) باز هم تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست يك مشت گرگ است که بلباس میس درآمدند و جز تخم نفاق و کینه ثمر دیگری بیار نمی آورند . زیرا يك دستهء انگشت شمار مثل اسقف الاساقفه خودمان (اشاره بطرف آذرجسنف بن بیورابلاغ کرد .) برای تأیید حرص و آز و شهوت و خودپسندی و جاه طلبی خودشان آمده اند دنیای نامرئی و خدای قهاری تصور کرده اند ؟؟؟ تمایلات پست آنها را دارد . آنها نماینده و تعزیه گردان همین دستگاهد و برای سود و زیان خود آیه از زبور و توره میآورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا و مطیع نگهدارند و همینکه قوت گرفتند ، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتی مدعی تاج و تخت هم میشوند . بهمین مناسبت يك پا دشمن خونی ما هستند . اگرچه من از لحاظ سیاست استعماری در نظر داشتم که شعائر اسلامی را تقویت بکنم ، اما حالا که

سرفوز افتادم از اینکار بکلی چشم میبوشم ، زیرا ما از ته قلب به مذهب لینکم گرویده ایم و دیگر حنای هیچ مذهبی پیشمان رنگی ندارد . جانم برایتان بگوید ، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجی به کشیش و آخوند و خاخام و مسجد و کلیسا و کنیسه نبود . مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگی است و میانجی لازم ندارد . حتی از تاریخ هم بی نیاز است . - مشک آنست که خود ببوید ، نه آنکه عطار بگوید . چون آنچه که مشکوک است همیشه تبلیغ لازم دارد . اگر مذهب راست میگفت ، اینهمه زندان و پاسبان و بیمارستان و تیمارستان و قشون و کینه و جنگهای صلیبی و مذهبی وجود نداشت ، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تاکنون جز موجبات بدبختی و تبه روزی مردم را فراهم نساخته و جز دکاندراری و آلت خرکردن مردم چیز دیگری نبود ، چه آنکه از پایه و اساس موهوم بود . اساساً " تمنای تهنید آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نیست . از بد منشی ها و کثافتکارهای آدمی از همه فاسدتر همان ایمان مذهبی است . ایمان مذهبی بزرگترین دروغهایی است که بشر برای تبرئه خود قالب زده و گشادترین کلاهی است که بسر خودش گذاشته است . فقط باین وسیله نمایندگان آن به اقتضای زمان در خر کردن مردم و سوار شدن بر گرده آنان کوشیده اند . کدام مذهب است که توانسته باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد ؟ بر عکس می بینیم همیشه تعصب و خرافات و حماقت بشر را برای پیشرفت مقاصد خود دست آویز قرار داده و یک میانجی کشیش یا آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان بخندد . مذهب ما میانجی لازم ندارد . لذا قانون ما این توپ رضی الله عنه می باشد که مشاهده میکنید و آلت پرستش ماست . (زنان فاجره پرتقالی که از مسلمانان دل پرخونی داشتند دسته جمعی خواندند . مسلمان گر بدانستی که توپ چیست ، یقین کردی که دین در توپ پرستی است ، ز اسلام مجازی گشته بیزار ، کزان کفر حقیقی شد پدیدار ، اگر کافر ز توپ آگاه گشتی ، کجا در دین خود گمراه گشتی ؟) جانم برایتان بگوید ، اما از لحاظ روش سیاسی ، چنانکه ملاحظه میکنید ازین دقیقه بعد ما فاتح هند هستیم . - سرکردگان ، سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان بودند و کاری از پیش نبردند و آخرش جلو یک مشت درویش لندهور زانو زدند و سیر انداختند ولیکن ما دست به ترکیب هیئت حاکمه شما نمیزنیم ، برعکس از غرور ملی و مذهب لینکم و مهاراجه میهن پرست شما تقویت خواهیم کرد . باین معنی که استقلال ظاهری و عنعنات دینی شما را عجالتا" محترم میشماریم تا بهتر بتوانیم پدرتان را در بیاوریم . زیرا دستگاه حاکمه دست نشاندهء غلام حلقه بگوش ، خواهد بود و در اینصورت هیچگونه مسئولیتی بعهده ما نمی باشد . جانم برایتان بگوید ، چون شما ملت پست عقب افتاده ای هستید، باید در عوض همه محصولات زیرزمینی و بالای آسمانی خودتان را دو دستی به بیت المال کفر ما تقدیم بکنید و ما بموجب برنامهء هفت ساله ای که تنظیم کرده ایم ، برایتان زندانهائی با سیستم جدید بسازیم و جاده های نظامی و فرودگاه درست

بکنیم ، بانکهای خارجی پولتان را کنترل بکند و نظامتان در دست ما باشد . هم چنین برای اینکه در جرگه ملل مترقی درآئید باید قرض هنگفتی از ما بکنید تا توپ و تفنگ و خمپاره و آتشخانه های واردهء کهنه و بنجلهای خودمان را برایتان بفرستیم و باین طریق تا ابدالابد زیر دین ما بمانید . (حصار کف زدند و گفتند : چنین کنند بزرگان که کرد باید کار ،) جانم برایتان بگوید ، مخلص کلام اینکه : ما برای دوشیدن شما آمده ایم و من شخصا مسئولیت وجدانی دارم که پرتقالهای هفت پرکنهء هند را مصادره بکنم و برای هم میهنان عزیزم بفرستم ، حالا دیگر خود دانید . زنده باد مهاراجه کاپوت والا پدر تاجدار و نابغه دهر ولایت البوقرق دخت آباد ، زنده باد مذهب مقدس لینکم . مرگ سیاه بر کلیسا . محو باد کشیششان مفتخوار و مرده خوار ، آکله شتری بیفتد به پائین تنه پادشاه پرتقالمان ، ... " ضعیفه های متجاسره مهاجره هم ریختند و تمام تحف و هدایای هندوها را چپو کردند و به نیش کشیدند سپس البوقرق دخت فرمان داد که دیگر آخوندها بر منبر نروند و موءذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلائق به ذبح اغنام اقدام ننمایند . همچنین در کوچه و بازار مذاکره کردند که همه باید برکیش آباء و اجدادی خویش باشند و معترض یکدیگر نشوند . و برای اثبات مدعای خود ، امر کرد فی المجلس آذرجسنف بن بیور الاغ ، اسقف الاساقفه را در جلو کلیسای سن ماسوخ St Masoch همانجا که قباله خشت خام سواحل خلیج فارس را به عنوان الواحی که سر کوه طور به موسی نازل شده بود ، در قاب طلا گرفته و سرفر گذاشته بود ، نوبی پوستش گاه چپاندند و به چوبه دار آویختند . در اثر این ضایعه جبران ناپذیر ، مرغ جان از قفس تن آذر جسنف بن بیور الاغ طیران نمود و فوراً با ملایک محشور شد . ولیکن حتی ده هزار تن پیروانش از ترس البوقرق دخت جرات نکردند که برای مومیائی جنازهء مومی الیه اقدامات مقتضی بعمل آورند . همانشب لوطی مستی با زغال روی سنگ قبرش نوشت : " دبری نخواهد کشید ، مرشد ما که در اینجا به خاک سپرده شد قیام خواهد کرد و پدر هرچه قانون پرست است درمیآورد . بطوریکه تا کمر اسبش در خون موج خواهد زد . - بر پدر باور نکن لعنت ، " مرحوم جسنف بن بیور الاغ علی الدوام به ریاضت و عبادت مشغول بود و گاهی اشعارآبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود و چند تصنیف معتبر بر اوراق روزگار بیادگار گذاشت . همیشه در زمان حیات اظهار میفرمود که درنظر دارد تاریخچه سنگ قبر خود را با تحقیقات بسیار دقیق زیر عنوان تحفه الاراجیف بطور مقاله قلمی کند تا در مجامع علم و ادب ممالک محروسه عرض اندام نموده نام خود را جاودان سازد ، ولیکن اجل مهلتش نداد و ما این فقدان جبران ناپذیر را به ادبیات و مخصوصاً به علم شریف تاریخ تسلیت میگوئیم .

اما از آنجا بشنوید که چون البوقرق دخت کفر گفت بمقام باریتعالی جسارت ورزید و نسیت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم کلمات بی ادبانه بزبان راند ، بیت : چو عاجز شد آن باادب در جواب ، بیدکرد حاشا نبی را خطاب . فوراً" ریختش از دنیا برگشت و صورتش مثل زغال سیاه شد و چون نمیدانست : " که

زنكي بشستن نكردد سييد . " هرچه اب به سرو روپش زد فايده نيخشيد . از فضا ، مردم ساده لوح مسيحي هندي ، در حاليكه برگ تنبول ميجويدند و با دهن حيض شده به در و ديوار تف فرمز پرتاب ميكردند ، براي اثبات بي دينيش ازين حجه الكفاره معجزه خواستند . ضعيفه هم نه گذاشت و نه ورداشت و گفت : " جانم برايآن بگويد ، معجزات صوري معارضه با سامري است . شائن من درآنست كه اصلا" معجزه ندارم و بموجب آيه كريمه : " قل انما بشر مثلكم يوحي الي منهم ناسلامتي بشري هستم مثل شما . اما حالا كه سر قوز افتادم ، بشما اخطار ميكنم كه معجزه تياتر و نمايشگاه كه نيست و دستگاه بي ديني را ملعبه نميتوان پنداشت . هرگاه معجزه ميخواهيد ، علماي شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر كنيد تا امر كنم آفتاب كه از شرق بر ميآيد ، از غرب طلوع كند و آن علماء پاي معجزه من صحنه بگذارند و پاراف كنند تا كافه عوام كالانعام بي چون و چرا بمن بگروند و آنگاه صدق مقال من كالشمس في اربعه النهار روشن و آشكار گردد . همين . "

هندوهاي مسيحي كهديدند سنبه پرزور است و حالا دسترسي به علماي شرق و غرب و شمال و جنوب ندارند ، سخت ازرو رفتند و زبان در كام خاموشي فرو بردند و فقط توي دلشان اين بيت را سرودند :

" چس رفته گوز اومده ، حاكم دهن دوز آمده ، " و بالاخره شاخشان را از البوقرق دخت بيرون كشيدند . برعكس هرزگي پرستان از ذوق توي پوست نمي گنجيدند و چون در ايام جهالت در اخلاقشان سخت گيري نشده بود ، با خودشان ميگفتند : " نچسبن نگوزين كه احمدك خيار كاشته ، اما كسيكه با ديگران زنا كند ، با مادر خود چه ها كند ، " ضمنا رسالات بيشماري در شك ميان خماري و مستي و درمالي و بنزاز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند . الخلاصه ، البوقرق دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات آينده با دمش گرد و ميشكست . فورا دستور داد هفت تن از رجال و كارشناسان و دكتران حقوق و جوانان موءدب و پيران مهذب قوم دور هم گردآيند و هفت شبان و هفت روز زيچ بنشينند و يك نقشه هفت ساله شسته و رورفته براي عمران و آبادي و ازدياد نفوس و استحصالات و تاءسيس زابيشگاه و خوانشگاه و آرايشگاه و پالاييشگاه و آساييشگاه و پرورشگاه و آزمائيشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پاسگاه و پناهگاه و شيرخوارگاه و آموزشگاه و نمايشگاه و خرگاه ، فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ايستگاه و آبريزگاه و شاشگاه و كشتارگاه تيار كنند . همينكه هفت روز مقرر گذشت ، فرمان داد اصطلاحات بي درنگ آغاز شود . از اين جهت اول به خودش نشان بيضه بند لياقت داد كه روپش حك شده بود :

Ambitio - Pecuniae - Imperu - Cupido

سپس سوار كره مادبان سفيدي شد و در خيابان تنگوزئيل ارتش را سانديد و دستور داد هر كس كه غلام سفارت خواهر و مادرش را زحمت نداده بود بجرم عنصر پليد و خائن به ميهن گرفتند و زنداني كردند و دارائي او را بنام مصالح عاليه

كشور چاپيدند . بعد فرماني صادر كرد تا راه اهن سرتاسر هفت پركنه هند را بكشند . سپس اقدام به تاءسيس فرهنگستان اردو و پرورش افكار كرد . يكدسته بادمجان دور قاب چين و دلقلق واژه هم مرتب از صبح تا شام سينه ميزدند و خاك توي چشم مردم مپاشيدند و در مدح اين ضعيفه ظل الله ميگفتند : " هرچه آن خسرو كند شيرين بود ، " هر وقت هم كه اين ضعيفه بمسافرت ميرفت و برميگشت ، يك مشمت بچه هاي حرام زاده و پيرو پاتالهاي زه وار دررفته شان را جلو قدوم روحي فداه سگ كش ميكردند . ضمنا بدستور وزارت بهداري ، تپه تپه مجسمه مشاراليتها را با مخارج هنگفت سر راه و نيمه راه براي عبرت عابرين گذاشتند تا سنده سلاميهاي محترم ميهن خودبخود معالجه بشوند . در اين حيص و بيص سركودبان آن ديار كه طبعي وقاد و ذوقي سرشار داشت ، شعري در مرثيه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود كه دل سنگ را آب ميكرد و براي البوقرق دخت خواند . اينك چند بيت در اينجا قلمي ميگردد :

لاشه گنديده اي در يك كنار افتاده است

سنده پوسيده ، دور از سنده زار افتاده است
از براي كشت كاهو همچو كودي نادر است

واي و دردا ، كشت ما بي كود و با افتاده است
حضرت البوقرق فرمانده عالي مقام

بي كمر شمشير و بي نقش ونگار افتاده است
زورداري زورجوي و زورمندي زورگوي

زورش از زانوشده ، پانه زكار افتاده است ،
تو سوار توپ مرواريد بودي اي امير

توپ مرواريدت اينجا بي سوار افتاده است
دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات

غرق اشك و غرق خون روي مزار افتاده است
خيز و اشك از چشمهاي دختر خود پاك كن

حيف آيد دخترت بي غمگسار افتاده است
گيسوان دخترت بر روي خاك مرفدت

چون بروي منقلي عنبر مزار افتاده است ،
اي همايون سرور و سالار با عزو وقار

بين كه ناموست چنين خواروفكار افتاده است ،
جان فصار و چاكرت سركودبان خاكشور

بر سر خاك مزارت داغدار افتاده است
اي فدائي دخترت گردهم كه از ديدار او

طبع شعر من چنين در خارخار افتاده است
باش تا بيني كه از يك ذره خاك تربتنت

سال ديگر هر خياري چون چنار افتاده است

(جای بسی تعجب است که شاعر در بیت پنجم لقب مروارید را به توپ اعطا میکند و چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد ، این لقب را بعدها به مناسبتی روی این توپ خواهند گذاشت که عجاله از گفتنش خودداری میکنیم . البته ما منکر نیستیم که شاعر را با عالم علوی و جهان ماوراء طبیعی سروسری است و از سرچشمه غیبی فیض میگیرد و گاهی ممکن است غلط انداز ، ازین پیشگویی ها بکند . ولیکن بطن قوی لغت مزبور از فعل مرواریدن میآید که بعربی تطییر مینامند و مقصود خالی است که از پرواز پرندگان و یا فصله انداختن آنان میگیرند و مروا بروزن خرما فال نیک و دعای خیر می باشد .) باری ، همینکه سرکودبان این قصیده را برای البوقرق دخت خواند به لقب ملك الشعراي دربار مفتخر شد و البوقرق دخت برای ازدیاد محصول کاهو دستور داد لاشمرده پدرش البوقرق سوم را با بوق و کرنا و سرنا از جزیره هرمز آوردند و روی لوله توپ گذاشتند و به دولابی های ولایت البوقرق آباد سپردند . نیز ناگفته نماند که پس از اینهمه فداکاری و ترقیات روزافزون اگرچه البوقرق دخت از طرف حمالهای میهنش جزو مادینه های Non Baisabilis طبقه بندی شده بود ولیکن از گیس سفیدان قوم مشورت کرد تا شوهری پرویاغرس از بلاد عربستان برای خود استخدام کند و صفت پرتقالي الاصل باو بدهد . اما آنها زیر بار نرفتند . ولی تعجب در اینجاست که با وجود این آثار آبستنی در البوقرق دخت پدیدار شد . هرچند خودش مدعی بود که از برکت توپ است و اظهار داشت : " جانم برایتان بگویم : شبی که بزبارت توپ ارواحنافداه رفته و در جوار آن بزرگوار پهلو بر بستر استراحت داده بودم ، ناگاه دیدم که نوری از روزنه خرگاه درآمد و بکامم فرو رفت . " بیت : حکایات مریم اگر بشنوی ، به البوقرق لاجرم بگروی . همینکه وضع حمل با مراسم با شکوهی انجام گرفت ، بچه ناقص الخلقه بود ، گیس سفیدان قوم باو بدین شدند و او هم از ترس ناچار سر جگرگوشه خود را زیر آب کرد . ضمناً برای اینکه زبان عیب جو و بدگو را ببندد و از رعایای خود چشم زهره بگیرد ، قانونی بقید سه فوریت گذرانید که هرکس اسائه ادب به ماتیشگه خانه دربار بکند ، او را شمع آجین کنند و در کوچه و بازار بگردانند . از طرف دیگر ، چون کارشناسان مخصوص کشاورزی او گزارش کردند که در هند همه جور میوه بهم میرسد مگر پرتقال و دید که پادشاه فقید سابقشان بآنها حقه زده بود تا تمام هند را دریست برایش تسخیر بکنند از تصرف باقی هفت پرکنه هند چشم پوشید که پوشید . اما عوضش يك میدان " ارگ " حسابی در گردنه خیر درست کرد ، بالای سردرش داد شب و روز نقره زدند و با سلام و صلواه توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را بطرف ممالک محروسه قرار داد . البته بخیال اینکه در اولین فرصت ، به خونخواهی پدر ناکامش ، به اصفهان حمله ور گشته و سرسیل علیشاه را توی روغن محلاتی سرخ کند و سیلش را دود بدهد .

ناگفته نماند ، البوقرق دخت که ضعیفه سرتق سمجی بود ، بالاخره تصمیم به تسخیر ممالک محروسه گرفت . اما چون خرافاتی بود و ایمان پابرجائی نداشت ،

این شد که قبل از اقدام به حمله ، از جوکی مجربی که سالها دود چراغ خورده و ذوات لحم نیاززده و با چشم های کوچکش چیزهای بزرگ دیده بود مشورت کرد و گفت : " جانم برایت بگویم ، ما را پندی ده و سخن گوی تا آنرا بشنویم و بکار بندیم . " جوکی عوض رمل ، اضطراب انداخت و عرض کرد : " اضطراب همان نماید که جد مطهرم کریشناپاتاپام در کتاب شق الیقین آورده است . " البوقرق دخت دسپا چه پرسید : " چگونه بود آنک ؟ " جوکی فرمود : " آورده اند ، جد بزرگوام در کتاب خود از قول جابرین هرمدبیل روایت نمود که پدرجدش ابوالفرج بن خوش احلیل در کتاب حشفه الموءمنین از حدیث معتبر نقل می کند که در مجلس انسی از حضرت علي ع پرسیدم : یا سیدی ، سرنوشت ممالک محروسه چیست و کارش بکجا انجامد ؟ حضرت علي ع فرمود : بدرستی که من الان خبر میدهم بشما از چیزهایی که بعد از آن شدنی است . پس برسانید اینها را کسانی که از شما در اینجا حاضرند ، بکسانیکه از اینجا غایبند . " بعد آنحضرت دستار خود را باز کرد و های های گریستن آغاز نهاد ، بطوریکه بسبب گریه او همه حضار بگریه درآمدند . وقتی که از گریستن فارغ گردید فرمود : " بتحقیق چنین است و جز این نیست که امروز سراغاز و سرانجام ممالک محروسه را به دو کلمه اختصار کنم : بدانید و آگاه باشید که تاریخ ممالک محروسه از پیشدادیان شروع می شود و به پس دادیان خاتمه می پذیرد . " سپس جوکی افزود : " ولیکن از دلایل نجوم چنان معلوم می شود که کوکب دولت و اقبال ممالک محروسه بدرجهء هبوط و حدود نحوس رسیده و از آن میترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال شما نیز سرایت کند . " البوقرق دخت که این سخن شنید ، اندیشمند شد ، آب در دیده گردانید و از تصمیم خویش چشم پوشید .

همینکه غلام سفارت از این ماجرا اطلاع یافت ، پیامبری نزد البوقرق دخت فرستاد که : " اگر که میخواهی کارت سکه بکند و بیازت کونه ، همانا راه دیگری در پیش نداری مگر آنکه ظاهراً از هرزگی پرستی دست بکشی و مسلمان بازی دریاوری و مردم را حسابی خر بکنی که بنفع ما و شماست . در این صورت تا دنیا دنیاست ما میخ طویله پشتت خواهیم بود . حالا تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال ، " البوقرق دخت که ۷۷ سال از عمر شریفش میگذشت و مراحل یائسگی را بسرعت میپیمود . در این اواخر هرچه دوا و درمان کرده و دست بدامان توپ شده بود دیگر از این امامزاده معجزی ندیده بود ، به توپ و حتی بملت هرزگی پرستش و مهاراجه کاپوت والد و دنیا ومافیها پیسی نیست شد . - گمان کرد خدای مسلمانان غضبش کرده ، با خود گفت : " آنقدر دنیا خر تو خر است که میترسم حرف آنها راست از آب در بیاید و آندنیا هم باشد . ولیکن دنیای بدون توپ برای دم توپ خوبست ، پس چه جور کلاه سرخداشان بگذارم ؟ " لذا در اثر انقلابات روحی و محرومیت های جنسی و بدجنسی به دین حنیف تمایل حاصل نمود تا اقلاً در دنیای دیگر شکمی از عزا درآورده با جماعت آخوند و طلبه پای حوض کوثر غسل و شراب بخورد و با غلمانان بندازهای ابدی بنماید . این شد که در حضور حجه الحق

و الاسلام شيخ پشم الدين تفتازاني و مالك هشدرتويه نصح کرد و شهادتين را به دهن مبارك جاري ساخت و از روي اخلاص به عنعنات دين مابين پرداخت و اسم جديد الاسلام خوشقدم باجي روي خودش گذاشت و ترك شرك و ملت مذموم هرزگي پرستان گرفت در همانروز قريب صدهزار شرمگاه پرست متمرّد ، موءمن دو آتسه و موحد گرديدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اوّثان نجات يافته و بصحت عقيدت فايز شده کلمه توحيد بر زبان رانند . جماعت جديدالاسلام جراحات سفليس را که بر اندام و جوارح و پائين تنه خوشقدم باجي ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسيدند و ليسيدند تا بدان مقام رسيدند که رسيدند ،

از برکت قبول شريعت غرانه تنها فروغ ايمان بر سراچه دل خوش قدم باجي تافت ، بلکه صورت و اندامش که در اثر کفر و الحاد سپاه شده بود در اثر ليسش پيروان پاکدش پيس شد و گوشت نو آورد و مانند خورشيد درخشيدن گرفت . همچنين بدنش که چون ني فلپان نحيف و چون تيغ ماهي ضعيف بود در اثر ابتلاي داءالفيل به هيکل کرگدن درآمد . خوشقدم باجي هم پياس اين معجز بي قياس آهنگ زيارت عتبات عاليات و تربت خامس آل عباس ع کرد . لذا تمارض به مرض Klepto Manie نمود و دکترآن کميسيون ارز وزارت دارائي مرض او را تصديق کردند و مشارالها هم فوراً از انواع لاکي و در رو مرجان و جواهرآواني زر و سيم و نقود سرخ و سفيد و نوع طلاي تخت جمشيد خزانه مهارجه کاپوت والا که از وزن سبک و از قميت سنگين بود دستبردي ماهرانه زد و با خود برگرفت . ع : وصفش نگنجد در بيان ، شرحش نيابد در قلم ، و بعزيمت گذاردن حج اسلام و طواف تربت جنت رتبت حضرت خيرالانام عليه الصلواه و السلام از دارالسلطنه گوا در حرکت آمد . جمعي کثير از فحول علماء و اعيان و رجال مانند خواجه نره خر جوزعلي و شيخ پشم الدين و مالك هشدر در ملازمت بي بي زبيده و ام کلثوم و ننه نادعلي و خاله کوکومه و ميمنت خانم و ننه ام النبي بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و رکن و مقام و زيارت مرقد عطرساي پيغمبر عليه الصلواه و السلام مشرف شده و در مراجعت ، مدتي در کربلاي معلّا رحل اقامت افکندند و مجاور شدند . هرچند خوشقدم باجي تمام دارائي خود را از کف داد و بروز سپاه نشست ، حتي در شهر نو آن بلاد مدتي بنام " عجمي ، اطفاء شهوت بي مروت نمود ، وليکن از پخش امراض رهروي و سفليس درجه ۳ در ميان اعراب خوش مصالح ذره اي غفلت نورزيد و دست رد به سينه کسي نگذاشت . اما در عوض خود را مرتب به ضريح مقدس ميماليد و گناهانش مثل برگ درخت خودبخود فرو ميریخت . تاآنکه بازارش سخت کساد شد و قصد بازگشت به ميهن عزيز کرد . مقدار هنگفتي تربت اصل و کفن مقدس و واجبي بسيار اعلا و مهر و تسبيح و چند مشک دوغ عرب و مقداري موش و سوسمار خشک شده و چند بغيچه روينده و پيچيه و چادر و چاقچور و چارقذ قالبی و عبا و کفيه عقال و شليته دندان موشي و چند تن روضه خوان و

دعانويس و جن کير و از کداهاي سامره بهمراه خود آورد تا مردم خوشقدم اباد را بدین حنيف راهنمائي بکند .

حاجيه خانم ، بروز عيد اضحي وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابي از گاو و گوسفند جلو قدم مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خاني و سرير کامراني را به خانخاني وجود ميکروب آلوده خود که موشح بود به نفرس و غمباد و کرم کدو و شاشيند و آتشک وابنه سواره ويود بود پياده و آکله شتري و شانکروتريونم واستافيلوکوک و گونوکوک ، زيب و زينت در افزوده و فرماني صادر نمود که تاممي هرزگي پرستان مسلمان شده باظهار شعار شرع شريف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام را پيرايه خویش سازند و هرکس از انقياد ارگان دين قويم سريچيد سرش را بضر عمود نابود سازند . مگر آنکه بموجب آئين و قوانين شريعت جزيه پردازند و کسيکه جزيه بيش دهد ، ميتواند در امن و امان بيشتري زيسته بر سر سبيل اسلام نقره بنوازد . هرچند اين ضعيفه جديدالاسلام خواست نطق غرائي در مدح تغيير مسلک و روش خود بکند ، اما بعلت باد سفليس صدائش کرو کيپ گرفته بود . لذا فقط توانست پاي فرمان ملوکانه را که مالك هشدر براي نوشتن بود بصره ملوکانه موشح فرمايد .

همينکه براهنمائي غلام سفارت کارش گرفت ، جمعي دم بريده و پاچه ورمالیده دورش راگرفتند و مشغول رجزخواني شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند . ضعيفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبيد و مخالف سرسخت الفباي لاتيني شد و فرمود لاتينيات را در کشور خوشقدم آباد از بيخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن وقفه و اصول را به الفباي عربي بگردانند . (در اين صورت ما هم بي اندازه متاسفيم که در اين تاريخچه چند لغت خارجي بطور غلط انداز استعمال کرديم و از صميم قلب استغفار ميکنم .) و بجاي ويس و رامين و الفيه شلفيه و کاماسوترا ، کتاب سيره عنتر و سرود " چو خوشقدم باجي نباشد تن من مباد " و شرعيات و فقهيّات به اطفال نابالغ در دبستانها بياموزند . همچنين دستور داد در همه دانسينگ ها را بستند ، پرده هاي نقاشي را جردادند ، مجسمه ها را شکستند ، آلات موسيقي را سوزانيدند و کتابها را در آتش انداختند و کاخها و کوشکها و قصرها و باغهاي عمومي و ميکده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگي پرستي و کليساهائي که جزيه نميدادند با خاک يکسان کردند و بجايش مسجد و تکیه و امامزاده و حسينه و منا رو قاپوق و پاتوغ و شيره کشخانه و واجبي کشخانه ساختند . متخصصين اذان و مناجات و آخوندهاي گردن کلفت خواب و خوراک را بمردم حرام کردند و بریز در راديو با عرو تيز و چسناله عربي و روضه مردم را دعوت به مرده پرستي و روزه و گذشت از دنيا و گريه و غسل در آب روان ميکردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال ميترسانيدند و به شهوت راني ها و شکم چرانهاي بهشت وعده و وعيد ميدادند . ضمناً بايد متذکر شد که خوشقدم باجي خيرات و ميراث زيادي هم کرد ، از جمله دادسرا راه آموزده ها بيت الخلا و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جوبهائي براي رفع قضاي حاجت بعنوان کنار آب در

اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط لاتاری سازمان اشتباهی خوشقدم آباد ناهمین نمودند . ملا باجی ها در مکتب خانه های شنگول و منگول مسائل مهمی راجع به شک میان دو و سه و استحاضه کبیره و متوسط و قلیله و مبطلات روزه و طی و مقاربت ادخال خشنه به قبل و دبر و ریزه کاریهای زبان دلنازک عربی مطرح میکردند و به هندوها حقنه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و تقیه و محلل و خواص تربت اصل داد سخن میدادند . شیخ پشم الدین کتابی در نجاسات تالیف کرد که حاوی هزار و پانصد مسأله در باب آداب خلا رفتن و کونشوئی بود . خواص آب کر و آب مضاف و جلو گذاشتن پای چپ هنگام ورود به محل تخلیه

خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است ، دست از قنطاق درآورد و دستور داد بجای مامیران و زعفران و ترنجبین و گزنکین و شیرخشت و فلوس و هل و فوفل و انقوزه سرتاسر ممالک خوشقدم آباد را تریاک ناب کاشتند و به دستور غلام سفارت تریاکهای زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان پخش میکرد و برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارک رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که : " آب است و تریاک " مردم ساده لوح هم گمان کردند که اگر در موقع سحر تریاک بخورند از زجر گرسنگی آنها کاسته می شود . مالک هشدرد هم ساقی مخصوص خوشقدم باجی شده بود و بست های عالی میچسبانید و به دهنش میگذاشت . خلاصه ، بازار دعانویس و جن گیر و شاخ حسینی و جیگرکی و محلل رونقیسزا گرفت . متخصصین روضه و گریه تمام لذت های این دنیا را حواله بدنای دیگر میکردند و مردم را وادار به روزه و روزه و گریه و چسناله مینمودند و خودشان دائما در عیش و نوش مشغول اندوختن مال و منال بودند و میخواندند : " گریه بر هر درد بی درمان دواست ، " مردم به اندازه ای گریه رو شده بودند که اشکشان دم مشکشان بود ، حتی موءمین دو آتسه شیشه اشکدان داشتند و اشکی که در مجالس روضه خوانی برای اولاد علی ص ع میریختند در آن جمع می کردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توی قبرشان میگذاشتند تا در روز پنجاه هزار سال کار عمله واکره آندنیا را آسان کنند و ثابت نمایند که روی زمین برای اولاد علی ص ع دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است . بعد هم به خونخواهی سگ دوست مردالینوس که پای ابن قطیفه را گرفته بود سگ ها را بیاد کتک گرفتند و خونشان را مباح کردند - تنها جانور عزیز دردانه شپش شد که باو لقب " منیجه خانم " داده بودند و هرکس نداشت او را مسلمان نمی دانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شپش یک گوسفند قربانی می کردند . توپ از چشم خوشقدم باجی افتاد . بهمین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و برای " عزاب عرب " اختصاص دادند . روز جشن کشف توپ و جشن نصب توپ در هرمز و چهارشنبه سوری و جشن ناقوس بستن بگردن توپ قدغن شد و میدل به روز عزا برای شهادت البوقرق سوم و روز آوردن لاشه اش به گوا گردید . همچنین که تعزیه اش را توی میدانها در میآوردند و همه موءمین مجبور بودند که به زیارت مزارش بروند .

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام و پرکردن بیت المال مسلمین شده بود ، فکر بکری بخاطر خوشقدم باجی خطور کرد ، نقشه اقتصادی وسیعی کشید و با ممالک اسلامی همجوار روابط اقتصادی مهمی برقرار کرد . بطوریکه هر سال صدها خروار چس فیل و پشگل ماچه الاغ به ملک یمن صادر میکرد و بجایش تربت اصل و پشگل شتر وارد مینمود . هم چنین برای افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام ، قانون گذرانید که هر کس هفت دختر دارد ، باید یکی از آنها را مفت و مجانی بیک سید عرب تقدیم کند و دختران هندی و عراقی را بعنوان صادرات ببلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس مانع تجاوز کفار بشود .

خلاصه ، آنقدر عنعنات اسلامی کردند که خوشقدم آباد صحرائی کربلا شد . چنان گریه و شیون و شاخ حسینی و روضه خوانی و سینه زنی و قربانی و عزاداری و زوزه در گرفت که عرش و فرش بلرزه درآمد و گندو کثافت از سروروی مردم بالا میرفت . تمام هستی مردم دستخوش پائین تنه یک جوال تحم و ترکه البوقرق سوم و یک مشت آخوند گردن کلفت شده بود . از این رو اختلال تمام به احوال ملک و مال راه یافت و جمعی کثیر از رعیت های او با پرداخت خراج دوباره بمذهب لینگم گرویدند و پناه به توپ بردند .

چون این خبر بسمع شریف صاحبقران گیتی گشای حضرت مهاراجه کاپوت والا رسید ، ظلم و بیداری که بر اهل هرزگی پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و راءای عالم آرا بر آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجی را بخواباند . چون خوشقدم باجی یک دنده کم داشت ، هوا ورش داشت ، دلاک زبردستی نزد مهاراجه گسیل داشت که بموجب آیه شریفه : " و ان نکتوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم ، فقاتلوا ائمه الکفیر . " توبه آیه ۱۲ . او را ابتدا دعوت به اسلام کند و بعد ختنه بنماید . مهاراجه از علاقه ای که به هرزگی خود داشت وحشت کرد و فوراً علم طغیان برافراشت و اولتیماتومی برای خوشقدم باجی فرستاد که هرگاه در عرض ۲۴ ساعت دست از کثافتکاریهای خود برندارد ، با لشکری جرار دمار از روزگارش برخواهد آورد . خوشقدم باجی بموجب آیه کریمه : " قاتلوهم یعدبهم الله بایدیکم و یخزنهم . " اعلام جهاد داد . دو لشکر بیکدیگر آویختند و لوازم کشش و خونریزی بجای آوردند . حاجیه خانم دید که هوا پس است و عنقریب لشکر کفر بر اسلام غلبه خواهند کرد ، اگر چه صبر آمد ، اما هفت قل هوالله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس دستور داد جزوه های کتاب ویس و رامین و الفیه شلیفه و کاماسوترا را بر سر نیزه کردند . قشون مهاراجه ترسید که کفر به کمبره بشود و خللی به ارکان هرزگی پرستی وارد بیاید ، لذا دست از جنگ کشیدند . مهاراجه که حیلۀ این ضعیفه فاجره مهاجره متجاسره را دریافت روی بسپاه خود نمود و گفت : " هیچ نترسید زیرا خداوند در کتاب آسمانی خود فرمود : الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت ، فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کیدالشیطان کان ضعیفا . " وانگهی من خودم

عمه جزو ناطقم ، تا حضرت توپ ارواحنا فدا به كمك ما نيامده بزويد و پدرشان را در بياوريد . " قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باحي اسير گرديد . مهاراجه كاپوت والا ، فورا تاج كيانى را بسرگذاشت و بر مسند ايالت تكيه زد و مراسم جشن باشكوهي فراهم ساخت . مخصوصا تمبر جديدي بمناسبت تاجگذاري خود انتشار داد كه اكنون بمتابه سيمرغ و كيمياست و هديه اش را بصد هزار هزار درهم تخمين زده اند .

خوشقدم باحي در غايت ندامت زبان معذرت بگشاد ، مهاراجه هم از ترس عصيان مسلمانان رقم عفو بر جريده اعمالش كشيد و او را زنداني كرد . اما همينكه ديد مسلمانان بي عرضه و قضاقدري و وافوري و پزواني و تقيه چي هستند و خودشان جاسوسند و مذهب بي پير چنان سوقان نشان را كشيده كه ديگر سرجمع ادم حساب نمي شوند ، براي سياست خوشقدم باحي ، مراجعه به افكار عمومي كرد . هرزگي پرستان آغاز بدگوني كردند : كه او را چرا زنده كردي رها ؟ چه نيكي طمع داري از اژدها ؟ مهاراجه هم دستور داد به خونخواهي مرحوم آدرجسند بن بيور الاغ ، ضعيفه را در ميدان ارگ گردنه خيبر چهار ميخ كشيدند تا به جوار مغفرت الهي واصل شد و بعد از شهادتش رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن ديار برافتاد و ملت هرزگي پرست از شر نماز و روزه و زوزه و گريه و چسناله و مرده پرستي و تقيه و محلل نجات يافت .

البوقرق دخت سابق و خوشقدم باحي لاحق ده صبيه صلبيه البوقرق سوم بود و فروغ عفت و طهارت از وجناتش مي درخشيد ، به اتفاق مورخان شيره زني كامكار بلند مقدار بود . هرچند باطنا " عورتي قطامه و ناممه و دمامه بود ، وليكن بمزيد شجاعت و درايت و شهامت و همت (در لغت اخير ، بعلت قلت استعمال ، هيچگونه تغييرى رخ نداده و بهمان شكل ماقبل تاريخي خود باقي مانده است . هرچند بعضي از علماي واژه شناس مدعيند كه لغت نامبرده در كتاب اوستا كه تفسير زند است و زند صحف حضرت ابراهيم مي باشد ، بصورت هومت باهاي مضموم ثبت شده و برخي گويند كه لغتي است مجوس و مربوط به عنعنات آن قوم مي باشد . و الله اعلم في حقايق الامور ،) از تمامي امثال و اقران ممتاز و مستثني مي فرمود ، در ايام اعتبار ، نخست بحسب ظاهر در باب ترويج شريعت هرزگي پرستي سعي بليغ مينمود تا آخر الامر بكمال دولت و اقبال و غايت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و بالا بروت او از حد عدد گذشت ، علم مخالفت برافراخت و با كارگزاران شريعت سيد ابرار صلي الله عليه و آله الاطهار ساخت و مدتي به آبادي و عمران ممالك محروسه خوشقدم آباد پرداخت . هرچند ابتدا تمام كاخ و بساطين آن ديار را با خاك يكسان نمود وليكن بناهائي از جمله واجبي كاشخانه و حسينه و پافاپوق و پاتوغ و امامزاده و مسجد و تكيه و شيره كاشخانه هائي بطرز جديد احداث كرد كه موجب عبرت جهانيان مي باشد . عاقبت در كارزاريكه با مهاراجه كاپوت والا دست نشانده خود كرد يكسر بعالم آخرت شتافت . وليكن بعقيده جمعي از مورخان شهرياري بود بغايت سفاك و بي باك و

هتاك و به فساوت قلب موصوف و بشدت شهوت كلب معروف . از اختراعات زمان وي ، علماء معجوني ساختند از جفت و همكشك و پوست انار كه پائين تنه مانند غار چنان گردانيدي كه بضر چكش در آن موي نخليدي و تركيبي از ماهي سفنقوروكان تاريدن و شقاقل ترتيب دادند كه مردان سترون را چنان سخت كمر و ستبر ذكر كردي كه چوب مازندراني را بيك ضريت سوراخ نمودي وليكن اختراع گاز خفه كننده درازمنه بعد قدم بعرضه ظهور گذاشت ، چنانكه بجايگاه خوبش گفته آيد ، انشاءالله و تعالي ، .

اما از آنجا بشنويد كه توپ هم در گردنه خيبر بيكار ننشست و بدون فوت وقت ، مشغول معجزه و بخت گشائي شد ، دسته دسته مردان سترون از كار افتاده و پيرزنهائي بدبائسه و دختران حشري مي آمدند و با آن راز و نیاز مي كردند و از سروكولش با ناز و كرشمه بالا ميرفتند و يا از زير لوله اش رد ميشدند و زيارتنامه خوانهائي مخصوص ، براي شان زيارتنامه " لندستبر " و آيات ويس و رامين و آيات الفيه شلفيه و كاماسوترا را از بر مي خواندند . توپ هم بي رودواسي كارشان را صورت ميداد و مفت و مجاني بدون ميانجي كارگشائي مي كرد - بطوريكه سبب رقابت متوليان معابد هرزگي پرستي لينگم شد و پير مغان دير تمام دستگاه تبليغاتي خود را بر ضد توپ بكار انداخت و مشغول كارشكني و جادو و جنبل و خرابكاري و اخلال شد ، تا توپ را از چشم مردم بيندازد . و در جزنالات هوچي ، مقالات آتشين انتي توپ بزبان فصيح سانسكريت منتشر كرد . وليكن اقدامات مشاراليه بعلت اينكه در زبان سانسكريت فحش باندازه كافي يافت نميشد عقيم ماند و نتيجه نبخشيد . او هم از پاي ننشست ، فورا تلگرافيد و از كشور دوست و همجوار خود ايران ، چند عدد صاحب منصب قزاق و درشكه چي و سورچي و روزنامه چي هوچي منخصص براي تعليم فحش هاي آب نكشيده ، با فوق العاده بدبي آب و هوا و خرج سفر و صعوبت معيشت و سود ويژه و كرايه درشكه و كسر صندوق و ساير مزايا استخدام كرد و حرفهائي آنها را مانند سحر حلال هر روز در جرايد به خورد اهالي محترم داد اما پازهم به حكم " بيچاره اگر مسجد آدينه بسازد ، يا سقف فرود آيد و يا قبله كج آيد . " كارش سكه نكرد و عبث عرض خود ميبرد و زحمتي؟؟؟ به مخالفين نميداد . توضيح آنكه آوازه شهرت اين توپ چنان در خاور و باختر پيچيده بود كه از كشورهاي ختاوختن و چين و مهاچين و ايران و توران و جزاير قناري و خالدا و ممالك محروسه نمسه و فرانسه و ساير بلاد ماوراء اردن و بحار هم زنان و دوشيزگان ، گروه گروه و فوج فوج ، دسته دسته مي آمدند و دست بدامان اين توپ ميشدند . تا اينكه زد و خيرالنساء خانم ، زن يائسه مهاراجه كاپوت والا نذر كرد اگر بچه اش زنده ماند سرتاپاي توپ را مرواريد بگيرد . - فراموش نشود كه غلام سفارت براي اينكه قاپ مهاراجه را بدزد ، باو نشان فتق بند و لقب سير Sir داده بود و پيرز فراواني لاي پالانش ميگذاشت و عنوانش را روي پاك His Highness مينوشت . اما بايد متذكر شد كه اين مهاراجه زير تاءثير شوم اربابان خود نرفت و براي اصلاح هفت پركنه هند ، هرچند

معنیش را نمیدانست ، اما طرفدار دواتشه لغت " تحول " شده بود و بتقلید جد مهدی حمالش اشعاری بسبک کردستانی سروده بود که این يك بيت از آن گنجینه بدست ما آمد :

" تهوع ز پائین ، نغوظ ز بالا ، نه چنین است رسم جهانداري ما . " باري این جهانگشاي عالیمقام در اثر سوء استعمال " ابریشمی " بود که بچه اش پا نمی گرفت .

دست بر قضا ، خیرالنساء خانم که از مدت‌ها پیش با يك فیلبان گجراتي روابط جنسي و بدجنسي مشروع داشت ، دست به تنیان او شد و اتفاقاً این سفر زد و بچه اش پا گرفت . مشارالیهها فوراً دستور داد سرتاپاي توپ را مرواري بندان کردند . آنهم از شده هاي مروارید ژاپوني که در آنزمان این کشور را جغرافیون عرب زیبانگو مینامیدند . اما چون تا آنوقت مروارید بدلي اختراع نشده بود ، همه مردم آنها را بجای اصل گرفتند . باري ، از آنزمان توپ ملقب به " توپ مرواري " شد . اما از شما چه پنهان که این توپ از حالت نظامي و جنگي و اخلاقي و کاتولیکي دیگر خارج شده بود و حالت ایقوري و هیکل هرزه و پررو و تخمي به خودش گرفته بود و بریز معجزه صادر می کرد و تمام این نواحی را گندانیده بود از بچه های حلالزاده و حرامزاده و کور و کچل و مفینه .

چه دردسرتان بدهم ، سالها گذشت و ستاره اقبال علیشاه ها افول کرد و تحولات عظیمي در تاریخ ممالک محروسه رخ داد که شرح آن از موضوع ما خارج است . تا اینکه دوران سلطنت به نظر قلبي رسید . این نادره دوران و اعجوبه زمان ، بعد از آنکه دشمنان میهنش را از شرق و غرب و شمال و جنوب توپوزي ز دولت و پار کرد و زمام امور را بدست گرفت ، یکهو هوا ورش داشت . آنهم بعلت اینکه کتابهای : اسکندرنامه و رموز حمزه و حسین گرد را برایش به ترکی جغتائی ترجمه کرده بودند و بی میل نبود که او هم درین دو روزهء دنیای دون ، وظیفه مهم اجتماعی بازی کند و هنرنمائی بنماید تا نام نامیش در کله موجودات میروک ، تخم و ترکه حضرت بابا آدم جاویدان بماند . اگرچه چشده خورشده بود ، اما نمیدانست چه بهانه ای بگیرد و از کجا شروع بکند . تا اینکه زد و سه تا از متعلقاتش : رقیه سلطان و جیران خانم و ممه آغا که هرچه جادو و جنبل و دوا و درمان از دستشان برمیآمد کردند و بچه شان نشده بود ، بالاخره عقلشان را رویهم ریختند و دست بدامان رمال و فالگیر شدند . آنها هم که از اداره تبلیغات متولي توپ مرواري بودجه سري دریافت میکردند ، متفق الرأی توصیه نمودند که برای آستن شدن فقط يك علاج قطعي وجود دارد و آن اینست که بروند گردنه خیر و به راهنمائی فیلبان گجراتي روي لوله توپ مرواري سوار بشوند تا مرادشان برآورده شود . مخدرات هم ناچار زیر جلد نظر قلبي افتادند و هي نقه زدند که : مگر تو از حسین کرد و اسکندر رومي و مهتر نسیم عیار بی قابلیت تری ؟ پاشو گورت را گم کن ، برو اگر راست میگوئی هفت پرکنه هند را بگیر . آنجا پر از پول و پرتقال و جواهرآلات است .

وانکهي اکر توپ مرواري را از چنک هندیها دراوردي نانت توي روغن است ، علاوه بر هفت پرکنه هند ، تمام دنیا را فتح الفتوح خواهی کرد ."

نظر قلبي اول استخاره کرد و بعد شیر یا خط انداخت . دست بر قضا هر دو خوب آمد ، با خودش گفت : " گنه این ضعیفه ها که بیردنده داها کم داری ، ایافمین گاباغنا یول گوی دیلر . منیم موطهر اجدادیم از آلاه قلبي ، رحمت قلبي ، امامقلبي ، هفت قلبي . (در متن دوبار لغت قلبي تکرار شده بود ، ما یکی از آنها را حذف کردیم . گویا مقصود از قلبي دوم Coolie حمال های معروف چینی است که بار روی کولشان میگیرند و باین مناسبت بلفظ عجم کولبی نامیده می شوند که همان قلبي باشد . ولیکن این لغت نباید با کولبی قرشمال اشتباه بشود . والله اعلم بحقیقه الاحوال و الامور !) دان هبوط آدام من گاباخ ایمروز شاه بوده ، تو سرمردم زده ، باج سبیل گیرفته ، سقل خراجی اخذی کرده . پی ! پس من چیرا هفت پرکنه هیندی نگین آلتیما درنیاوردي ، تا منیم خزانه پور و پیمان شوده و منیم ناممین شوهرتی عالمگیر بوشود و تاریخ دا ثبت بوشود ؟ شاعر داچخ یاچچی و چخ گوزل فرموده : نادراودي - گاباخ دا دورسون غولبی ، شوهرتی با سیسن بوردان اسلامبولی من داچخ میخوام برایم نقل ساخته افسانه پرداخته و آلاه مقامی منیم ایچون درست کرده و منیم زندگانی میزین موضحک و قعه لرین بیر بیوک اخلاقي نتایج بیگیردا ! اگر توپ مرواري نی بچنگ آورده ، کی منیم چورکیم یاغلی دور . اوننان سورا آدم و عالم حسابی پاک دور . این دی گده ، بیله بیربرق آسا جنگ بو کونم کی خلق الله ها موسی انگوشتی درگت بو گوزاری و موتحیر بمانی : (۱) چون آدم بغور حسنی بود و از حقه بازیرها و موش مردگیها و چاپلوسی های سیاستمداری چیزی سریش نمیشد ، به مهارچه کاپوت والا خیلی بی رودرواسی پیامی باین مضمون فرستاد : " عجب ! بیزدایاچچی موقع رسیده ایندی کی سنین مملکتین سگ خور شوده ، همسایالیخ دا حق خودتواداکون بلیکه بیور موشام - یاگت بانظره بیعت ایله ، یا گل اردبیله زراعت ایله . بیزداواروخ حقیقتی بود ورکی بوگوزاربیردغه دا برای جنگ بیرد و زبانه گوفته بو شد .

بقیه پاورقی صفحه قبل

باز هم این ضعیفه های ناقص عقل که راه پایم گذاشتند . من همهء نیاکان مطهرم از الله قلبي و رحمت قلبي و امامقلبي و همت قلبي (.....) قبل از هبوط آدم تا الی امروز شاه بودند ، تو سرمردم میزدند باج سبیل و خراج ریش میگرفتند . چرا نباید هفت پرکنه هند را زیر نگینم دریاورم تا خزانه ام پرو پیمان بشود و اسمم سر زبانها بیفتد و در تاریخ ثبت شود ؟ شاعری شعر بسیار عالی و خوبی گفته است که : " نادر کسی است که در جلوش بندگان ایستاده باشند و شهرتش از اینجا تا اسلامبول را بگیرد " . من میخواهم برایم قصه بسازند و افسانه بپردازند و مقام الوهیت برایم بتراشند و از وقایع مضحک زندگیم نتایج اخلاقي بگیرند . اگر توپ مرواري را بچنگ آوردم که نانم در روغن است . دیگر حساب عالم و آدم پاک

می شود . حالا جنک برو اسائی بکنم که همه مردم انکشت بفلان حیران بمانند .

از پا درنیاورده . (۱) توضیح آنکه : چندی بعد میرزا کوچک خان هم گفت : " به فیله حاجات قسم که ریشم را تا موقعی که ایران را تمشیت ندهم نخواهم تراشید . " و هیتلر هم روزی گفت : " به سر مبارک وطان Wotan ص ع قسم ، سیلهایش را تو ی خون ترکرده ام که تا دنیا را قبضه نکنم این یکتاپیرهن را از تم نخواهم کند . " ولی این دوتا بعلل انشعاب ایدئولوژیک ، کارشان یجائی نرسید و نظر قلی ما تنها کسی بود که بقول خود وفا کرد . باز هم توضیح آنکه : چون براه افتاد ، قشونش مثل موروملخ ، همه شهرها و آبادیهای سر راه را میچاپید و میگذشت . بهمین مناسبت ، صحرای قهستان که تا آنزمان از غایت معموری رشگ و نگارخانه چین بلکه حیرت افزای بهشت برین بود ، به حالت امروز افتاد که افتاد .

بالاخره ، پس از هفت هفته آزگار ، وارد گردنه خیبر شد . دم گردنه خیبر اگرچه قشون نظرقلی پشت ساقه های جو که از چکمه شان بیرون زده بود قایم بشک بازی درآورده بودند که بزبان فنی استتار یا Camou Flage مینامند ، ولیکن دیده بانان هند و متوجه آنها شدند و برای سرلشکران خود خبر چینی میهن پرستانه کردند و بدریافت هفت رویه جاسوسی مزد سرافراز گردیدند . لذا در اردوی خصم ، بوق و کرنا زدند و حسابی مضاف دادند .

(۱) به جان خودم ، تا زمانی که هفت پرکنه هند را زیر نگین عنبرنشینم در نیاورده ام ، اگرچه عمری هستم ، اما بحضرت عباس قسم که این چکمه را از پا درنخواهم آورد .

الاها آندوسسون غیرازین ، اسمی جنگی خودم را اسلام یولوندا جهادگویه رم . " (۱) اما در انتظار جواب ننشست . فوراً فرمان بسیج عمومی صادر کرد و هرچه امیر نویان و امیر تومان و ده باشی و مین باشی و یوزباشی و باشماق چی و ایاقچی و قورچی و یورتچی و چورکچی و قوشچی و ایشک آقاسی بود ، باگرز و دگنک و سیخک و قمه و قمچی و تخماق و چماق و قداره و نیزه و شمشیر و گزلیک و دشنه تجهیز کرد و سان دید . اما چون اداره سررشته داری در سازمان ارتش خود نداشت و نمیخواست از مرورعساکر منصور دیار اسلام ویران شود و این معنی موجب شماتت اصحاب کفر و ظلام گردد ، برای جلوگیری از اجحاف لشکر به مال و منال و محصول و پول و حتی بچه های مول خلایق ، مخصوصاً" به افراد توصیه فرمود که در چکمه خودشان دانه جوی بیندارند تا از رطوبت پای آنان جوانه بزند و بارور گردد ، ضمناً در صورت ضیق خواربار آذوقه سرخود باشند و از محصول آن سدجوع کنند .

روز قبل از حرکت یکدانه جو در چکمه اش انداخت و گفت : " سن اولاسن ! تا هفت پرکنه هندی منیم نگین عنبرنشین آلتین داگتیر مسه ، هرچند کی من عمری بوده ، اما به حضرت عباس آنداوسسون کی بوچکمه نی

(۱) ما هم سرقسمت رسیدیم ، حالا که مملکت سگ خورشده ، حق همسایگی را بجا بیار . چنانکه خودم فرموده ام : " یا بیا با نظرتو بیعت کن یا برو کنگور زراعت کن . ما هم هستیم . بگذار اقلا یک جنگ هم در دنیا بهانه راست حسینی داشته باشد ، وگرنه ممکن است که اسم جنگم را جهاد اسلامی بگذارم .

هندوها که از همه جا بی خبر نشسته بودند ، دستپاچه شدند و برخلاف بیانیه بیت لحم ، به " تو بمیری ، من بمیرم ! " توپ مرواری را دوشنبه از متولی مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفر نمون قلی آوردند . (گرچه ما قضا را کاملاً بیطرفانه و مطابق اصول فلسفی و علمی جدید تحلیل و توضیح میکنیم . اما اینجا دیگر عرق میهن پرستی ما گل کرد و عنان اختیار را از کف رها کردیم و دل بدریا زدیم و این صفت شایسته و بایسته را از لحاظ قلقلک سجع و قافیه روی قشون نظرقلی گذاشتیم . خوانندگان محترم بسر شاهدند که ما چنان احساسات

رفیقي در مقابل فشون كشي پرتقالي ها كه فاصله انها تا جزيره هرمز خيلي بيشتتر بود از خود بروز نداديم .) توضیح آنکه : توپ مرواري ديگر آن توپ مرواري قديم نبود كه هرکس ميديد مو به تنش سيخ ميشد و زهره ميترکانيد و يا اقلا" نريش ميریخت . آنقدر خشتك روته اطلس و شلوار ديبت حاجي علي اکبر و شليته دندان موشي بان سايبده بودند و آنقدر جواهرات گرانبها به لب و لوجه اش اویزان بود كه يك پابورژوا از آب درآمد بود و بيشتتر بدرد " موزه مردم شناسي " ميخورد . وانگهي خود اين توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بيشتتر خوشش میآمد تا از سربازان بيل مز سبيل از بناگوش دررفته خشن و غبارآلود و بوگندو كه هي " الدرمر و بلدرمر " ميکردند . چون در اثر تبليغات زهرآلود دموكراسي ، اين توپ طبعاً" صلح جو و دموكرات و طرفدار منشور بحر عمان و بيانيه بيت لحم شده بود . باري هندوها هرچه قربان صدقه اش رفتند ، بجائي نرسيد و عاقبت درنرفت ، حتي وقتي كه فتيله اش را آتش زدند گلوله آن هفت متر خارج شد و دوباره توي لوله اش برگشت .

اما فشون ظفر نمون كه از بالاي گردنه خيبر اين منظره محيرالعقول را مينگرست ، خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستي زانو فرا ريدي گرفت كه آنسرش ناپيدا بود . نظرقلي كه ديد قافيه را باخته و خودش هم از هيبت توپ چيزي نمانده است كه قالب تهی بکند ، فرمان داد چكمه اش را بزحمت از پايش درآوردند . دانه جوي كه در چكمه اش انداخته بود ، از كود پاي اين نايغه عظيم الشاءن ، سبز و شاداب سر به عرش كشيده بود . خوشه هاي جو را كند و در دهن خود انداخت و رويش هم يكمشت آب خورد . بعد چكمه را برداشت ، سه بار دور سر مباركش گردانيد و با تمام قوا ، بجانب سپاه مهاراجه كاپوت والا پرتاب كرد كه يك مرتبه زمين شد شش و آسمان گشت هشت : به قدرتي خدا ، چنان بوي گندي از چكمه اش در فضا پيچيد كه سپاه مهاراجه تاب مقاومت نياورد و همه بيهوش و بيگوش نقش زمين شدند . بيت :

سپاهان هند از يسار و يمين ، فتادند چون كره خر بر زمين . (از آنوقت ببعده گاز خفه كننده عرض اندام نمود) نظر قلي هم نامردي نكرد ، به قلب سپاه زد و از كشته پشته ساخت . اول از همه ، توپ مرواري را اسير و خلع جواهر كرد ، بعد هم به همچشمي سلطان محمود ، قصد سومنات را نمود . داد خيمه و خرگاه زدند و بعد از آنكه گزليك ها و چاقوها و دشنه ها و شمشيرهاي زنگ زده فشونش را حسابي تيز كرد و زهرآب داد ، به كرنال كه رسيد فرمان تاراج و قتل عام اهالي را صادر فرمود و كشتاري كرد كه خون میآمد و لش ميبرد . فقط يك كلمه ورد زبانش بود و به تركي سره ميگفت : " پول ايستيرم ، پول ايستيرم ! " وليكن چون نظرقلي بيسواد بود از غارت و چپاولي كه در هند بدست آورد ، بمضمون آبه كريمه : " و اذا غنمتم من شيئي فان لله خمسه و للرسول و لذي القربي و اليتامي و المساكين . الخ ... " رفتار نكرد : يعني سهم خدا و رسول خدا و خوشاوندان و يتيمان و فقرا را بالا كشيده و بروي مبارك خود نياورد . آنگاه پادشاه

عاليجاه به تعافب مهاراجه كاپوت والا شتافت و چند نوبت باكبران بي ايمان مقابله و مقاتله نمود و بسياري از ايشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر ديار كه ميگذشت مراسم چپاول و غارت را بجاي میآورد . تمام دارائي مهاراجه كاپوت والا را چپو كرد و خودش را به خونخواهي خوشقدم باجي و به جرم بايگري داد شقه كردند و خيرالنساء خانم ، زن يائسه مهاراجه را بموجب شرع شريف صيغه بيست و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواري را بسرپرستي فيليان گجراتي براي حرمش تحت الحفظ بفرستند . وليكن اشكالي كه عرض وجود كرد اين بود كه لوله اين توپ را بار هرچاريايي حتي قاطر هم مي كردند ، فورا بارور ميشد و چون چارپايان آنزمان از لحاظ شيكي نمي خواستند شكمشان پلق بزند و از بچه باد بکند و ميان سرو همسر پيرو بدنما جلوه بکنند ، از حمل لوله توپ شانه خالي كردند . بهمين مناسبت عوام معتقدند كه اين توپ بپاي خود راهش را كشيده و نميدانم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است .

باري ، توپ مرواري را براي حرم شاه به پايخت كه درست معلوم نيست مشهد و يا تهران بود آوردند . نظرقلي كه از هندوستان برگشت ، ديد از دولت سرفيليان گجراتي و نفس مجربش همه متعلقاتش آستن شده اند غرق در شادي شد . فيليان گجراتي را به خلعت شاهانه مفتخر گردانيد ، سپس شكر حضرت باري را بجاي آورد و مذهب سني را في المجلس طلاق داد و به مذهب جعفري شيعه اثني عشري خودمان درآمد و داد شهر را هفت قلم آرايش كردند و هفت شبان و هفت روز آدين و طاق نصرت بستند و چراغاني مفصلي برپا كردند و براي توپ مرواري ، بپاس خدماتش ميدان " ارگ " را بنا نمودند . وليكن چون جلو قنذاق بچه اش مهره " بين و بترک " اویزان بود ، همينكه نوزاد خود يافت قلي را ديد و چشمش به مهره بين و بترک افتاد ، فورا" اين نايغه جهانگشا در قي تركيد و اهالي محترم ميهنش را غرق درياي غم و اندوه ساخت . اما بعدها كه اين توپ مورد احتياج كافه انام و جمهور ناس قرار گرفت ، جمعيت پايخت بطرز لايشعر زياد شد ، بطوريكه آذوقه ممالك محروسه كفاف اهالي را نداد و سال قحطي هشتادو هشت پيش آمد . فورا" قانوني بقيد سه فوريتي در مجلس شوراي ريش سفيدان گذشت كه اين توپ حق دارد فقط سالي يك بار يعني چهارشنبه آخر سال هنرنايي كند و مراد زنها را بدهد . اين بود تاريخچه توپ مرواري . والسلام . نامه تمام . ايام بكام !